



مردی از

بنا مر خدا

... هنگا میکه خبر شهادت علی بن ابیطالب در شام، به
معاویه رسید، از شوق بوجد آمده، شعری سرود و گفت :
((بگرگها و آهوان و درندگان صحرا بگوئید که دیگر
آسوده بچرند و بدرند، زیرا آن شیری که در عراق، پنجه بر خاک
افکنده بود و آسایش و آرامش را از همه ی درندگان و ددان
سلب کرده بود، رفت)) .

... من نیز، هنگا میکه خبر ناگهانی شهادت یکی از
برادران و یاران علی را در این عصر، یعنی استاد "دکتر
شریعتی" را شنیدم، بی اختیار بیا دشمن و سخن معاویه افتادم
و با اندوهی عمیق، ورنجی گران، و دردی جانکاه، و آرزوئی
گم شده، و حسرتی به یأس نشسته، اندیشیدم و با خود زمزمه
کردم که :

به "قاسطین" و "ناکشین" و "مارقین" بگوئید که دیگر
آسوده و بی دغدغه و بی وا همه باشند. در پهن دشت سیاه و سوخته

و خشک و بی آب و علف این کویر، آزاد و آسوده بگردند، و اگر شکاری و صیدی یافتند، و یا سبزه و علفی تازه و برآمده از کنار چشمه و کاهریزی - که خون کویر است - بر اساس سنت و شیوه‌ی دیرینه‌شان، بدرند و بچرند و بنوشند، و به حیات و ادامگی حاکمیت خویش ادامه دهند، که دیگر آن "شیر خدا" و خورشید حیات بخش و گرما آفرین و حافظ و پاسدار حرمت و حریم کویر با صلابت و جوشان، در میان مانیت، شیری که پنجه بر خاک کویر افکنده بود، و هر دم، جوشان و هیجان زده و بی تاب از عشق و لمبیز از محبت کویر، بی امان، بی پروا، خستگی ناپذیر، مداوم و مستمر، بدون کمترین درنگ و مسامحای، به میدانهای "صفین" و "جمل" و "نهروان" می ناخت و گرگها و درندگان خون آشام و پلیدی که جرأت کرده بودند حرمت کویر را درهم بشکنند، و بر حریم پاسداریش تجاوز کنند، حمله می آورد و صفوفشان را با جسارت و شهامت و گستاخی عظیمی درهم می شکست و در بیا با آنها پراکنده شان می ساخت، رفت و پلکهای بهم هشته اش، خورشید مان را برده کشید...

خورشیدی که جهان تاب بود، و پرفروغ و حیات آفرین، بار و همدم و مونس داشی کویر، هر صبح از پشت کوههای کوتاه و بلند مشرق طلوع میکرد و با شتاب و بی تاب خود را از مخفی گاه شبانه اش بیرون میکشید و سیاهی و ظلمت شبانه و حاکم بر پهن دشت کویر را که در نبودن وی جرأت کرده بود بر کویر حمله آورد و پوششی از سیاهی و تاریکی و ظلمت، بر سینه‌ی کویر و بر قناتهای و روستاها و نکدرختهای اندک کویر

بگستراند، با سرعت و بی وقفه میدرید و سیاه میجام و گستاخ شب را که گستاخانه خود را به روستاهای خاموش و خلوت کویر زده بود، مجبور به عقب نشینی میکرد، و برای جبران آن سیاهیها و تاریکیهای شب و نیز برای جبران آن سردیها و فسر دگیهای که حاکمیت شبانه در اندام کویر بجای گذاشته بود، بیدرنگ از ذره ذره‌ی جانش، و قطره قطره‌ی خونس، بر میگرفت و بگرم کردن کویر شب زده و افسرده می پرداخت.

طایفه‌ای که جرأت کرده بودند در جای جای کویر بروید و در برابر حاکمیت سیاه کویر سر راست کنند، گرم میکرد، نیرو میداد، امیدوارشان مینمود. روستاهای خاموش و مرگبار کویر را برمی شوراند، و روستاها را خسته و کوفته و مأیوس را وادار میکرد که از خانه‌های امن و آسایش دروغینشان به بیرون بزنند و به تلاش و تنگاپو و یافتن آن چیز که ندارند، پیدا است که هیچ چیز ندارند و سرخیزید و رستاخیزی پر غوغا و سیال و جوشان و گرم در پهنه‌ی کویر آغاز کنند...

خورشیدی که با قطره قطره خونس به کویر جان میداد و با روان شدن در کاهریزها و قناتهای تلاش میکرد که کویر را سیراب کند و پهنه‌ی خشک کویر را به سبزه زارهای دل انگیز و خرم و مطلوب و مطبوع و شاداب و حیات آفرین تبدیل کند...

آری؛ به گرگهای درنده، و به موشهای صحرایی چاق و شکم گنده، و زرخش، و به روبا‌های حیل و گرومکار و آدم قریب بگوشت که آن شیر که با هر سه جنبه و دار و دسته‌ی متحد و متشکل شما می جنگید، رفت و چهره در خاک کشید و کویر بی نگهبان ماند و بی پاسدار، دیگر بار، میتوانیدی که از سوراخها و

شکافهای کوه و یا از میان جنگل، دیگری از کمینگاه جمعبه‌ها
و صندوقهای طلا و نقره، و بومی از پناهگاه و پناهگاه، از
پشت دیواری یا لانه‌ی مرغی، یا ورجین یا ورجین، با قیافه‌ی
حق بجانب و ظاهر المصلح، برای فریب و استحما مردم، بیرون
آشید و کارتان را از نو آغاز کنید و راه‌تان را دوباره ادامه
دهید. !!!

اما راستی، آیا با این همه پرده‌داری و رسوایی و معرفی
تان، دیگر برای رای برخاستن تان و ادامه راه‌تان هست؟!
آیا بار دیگر، امکان ادامه حیات و دریدن و بردن و سرگرم
کردن تان هست؟!

نه! نه! ای گرگها و موشها و روباهان هزارچهره و مردم
فریب‌ورسوا، دیگر بار امکان پرده‌پوشی و پنهانکاری و فریب
مردم، برایتان نیست. !!! - هرچند که هستید و چاکمید -! اما
خورشید فروزان و گستاخ و شجاع کویرنقاب شب را به کناری
زده است و چهره‌تان را به همه‌شناسانده است. اکنون، حتی آن
سنگها و چوبها و خار و خاک بیجان و بیحرکت و بی‌شعور و بی
روح کویرنیز شما را می‌شناسند. و بهر شکلی که در آشید و در
هرجانه‌ای که خود را بیا را شید، کویرنشینان می‌شناسد تان.
دیگر همه میدانند و می‌فهمند که گوسفندهای روستائیان
کویرنشین را که می‌درد؟ و سکه‌های طلا و نقره را که می‌برد؟
و "پاسین" را چه کسانی برگوش‌شان می‌خوانند که آسان بگیرند
۱ - اشاره به شعرا قبل که:

به بند صوفی و ملا سیری حیات از حکمت قرآن نگیری
بآیاتش تراکاری جز این نیست که از پس او آسان بهیری

او که بر آستی خورشیدی بود، در این شب سیاه و سرد
کویرزندگیمان دمید، و "زر" و "زور" و "نزویر" را در تمام
اشکالش رسوا ساخت، و چه بموقع دمید و چه بجا!! او هنگامی
دمید، که سخت به طلوعش و نورش محتاج بودیم. هرچند در این
منظومه‌ی عظیم تشیع و تاریخ نورانی و خونریز آن، که با
غروب خورشیدهای بسیاری رنگین شده است، خورشیدهای
برفروغ و نورانی بسیاری وجود دارد که هرکدامشان عصری
را و تاریخ را با حرارت حیات آفرین خویش گرم کرده‌اند
و به تاریخ بشریت ارزش و اعتبار و احترام و اصالت بخشیده‌اند
و هم‌اکنون نیز خورشیدهای درخشانده‌ای در آسمان حیات
معاصر ما جا و دانه‌ها شکوه هرچه تمامتر می‌درخشند که تاریخ
سراسرخون و خواب‌دهی ما هرگز آنها را از یاد نمی‌برد و حرکت
آفرینی آنان را فراموش نخواهد کرد.

اما، انصافاً، "او" چیز دیگری بود. "او" قلم "ما کسیم
گورکی" را در دست داشت و زبان "جمال عبدالناصر" را در کام
مغز فعال "انشتین" را در سرداشت و عرفان "پاسکال" را در روح
قلب "نیچه" را در سینه داشت و اندیشه‌ی فلسفی "سارتر" و
جامعه‌شناسی "گوروچ" را در مغز، صراحت "قذافی" را در سخن
داشت و سوز "اقبال" را در کلام و ...

بهر حال، او مجموعه‌ی اعداد بود. او مصداق کامل گفته‌ی
حضرت مسیح بود که فرمود: ((چون ما رهوشیا رو چون کبوتر
ساده باشیم)). و در یک کلام او خود علی‌گونه و آب‌و‌ذری
بود، در این زمان و در این زمین.

جوانی تحصیل‌کرده و آگاه و دانشمند و مسلمان و شیعه

که هم به علوم و فرهنگ ملی و اسلامی خویش آگاهی داشت و هم به فرهنگها و ایدئولوژیهای عصر خویش، و کاملاً دردها و حساسیتها و گرایشها و راز پیشرفت دیگران و عقب ماندگی ما را بخوبی می شناخت و آنچه را که "حق" میدانست، بخاطر آنچه را که "مصلحت" میدانستند، قربانی نکرد. همه چیز را بی پروا گفت و نوشت و در طی عمر کوتاه خویش، بی آسان، بی پروا و خستگی ناپذیر، بویا و جوینده، پرتلاش و متحرک، کار کرد، تحقیق کرد، مطالعه کرد، سخنرانی کرد، نوشت، واز هر راهی که میدانست و از هر وسیله ای که می توانست، یاری گرفت و به بیداری و روشنگری این شب زدگان کویر پرداخت. "ا" و "یادآور" بود که در این عمر و زمان که همه چیز از "یادها" رفته است، و همه ی آن ارزشهای متعالی شیعی که ائمه ی شیعی و علمای بزرگ شیعه خلق کرده اند، فراموش شده است، همه چیز را بیا درمان آورد و گفت که چگونه باید "زیست" و چگونه باید "مرد". "ا" و "با الهام از اسلام و تشیع گفت ((یا باید کاری حسینی کرد و رفت، و یا کار زینبی و ماند، و گرنه هر که یکی از این دو را انتخاب نکند، بیزیدی است)).

آه!... که چگونه به عقیده و سخن خویش عمل کرد و راهی را که بیدگران نشان داده بود، رفت!! و خود شهیدی است که با خون خود "کلمه" می ساخت، همچون همه ی یادآوران تاریخ شیعه که سرسلسله ی "یادآوران" "زینب" است، و چه زیبا که خود در گنار "مدفن" "زینب" آرمید، در کجا؟ شام! همان شهر قساوت و جنایتی که "زینب" با کلام خویش آنرا بر آشت و خود نیز در آن ماند، و مرد، تا همچنان "یادآور" و "پیام آور"

شهیدان باشد و نگذارد که "یزید" ها خون شهدا را از حرکت و جنبش بپندازند و در کمینگاه تاریخ "خود" را گم کنند و با "شهید" را.

و "ا" و "همچون" "زینب"، در شهر شام، که یادآور خاطره های تلخ است، در آغوش خاک خفت تا ثابت کند که:

"گل یوم عا شورا و گل ارض کربلا و گل شهر محرم"

بسم الله القاصم الجبارین:

oooooooooooooooooooo

در طول تاریخ بشر، آن هنگام که سیاهیه‌های چهل و
تاریکی‌های جور و خشنوئته‌های استبداد، جامعه‌ی انسانی را به
صورت جهنمی سوزان درمی‌آورد، و در لایلای شعله‌های
سوزانش مستمندان و تهی‌دستان، بردگان و توده‌های ضعیف
می‌سوختند تا به محفل طاغوت‌های عیاش‌روشنائی بخشد،
آتش می‌شدند تا به انجمن‌های بخ‌زده و سرد "مترفین" بی
رحم، حرارت دهند، در چنین شرائط و موقعیتی نوید آزادی
و پیام رحمت الهی بوسیله‌ی پیامبری، یا پیامبرگونه‌ای
که راه پیامبران را می‌پیمود، روح افسرده‌ی رنجبران
جامعه را نوازش میداد و لرزه بر اندام عاملان "استعمار"
و "استعباد" و "استثمار" می‌انداخت.

رسالت بردوش زمان، بخاطر آزادی انسان و گسستن
زنجیرهای خفقان، یا به تنهایی، مستقیماً سراغ بهره‌کشان
جبار می‌رفت و شورشی را علیه آنان آغاز می‌کرد، و یا با
در نظر گرفتن فرمان الهی و شرائط زمانی و محیطی بتربیت

انسانهای درجه‌ی خدا می پرداخت، و چون از نظر فکری و فرهنگی و نیز اقتصادی نیرومند می گشت، بر نظام حاکم بر جامعه و حاکمان آن می شورید.

اینگونه مردان که در کورانهای شدید زندگی، مردانگی خود را بطرد فاع از انسانیت، در آزمونگاه انقلاب نشان دادند، نه تنها در حیاتشان پناهاهی برای مستضعفین و مظلومان جامعه هستند، بلکه در مرگشان هم زندگی می آفرینند و تلاش و کار آنان همانند چراغی بر فروغ در شبهای تاریک و سنگستانهای پرفراز و نشیب، فراراه زندگی انسان سرگردان می درخشند و نقطه‌ی انگاشتی می باشند برای آن دسته که متکا شنی ندارند.

از ویژگیهای چنین مردانی این است که اینان بزمان و مکان معین و مشخص تعلق ندارند، با زمان هم پروازند و شاید زمان را اینها آفریده، و او را بعنوان مرکبی راهوار خدمت گرفته باشند، تا بهر مکانی، منطقه‌ای، سرزمینی که میخواهند، بروند و رحل اقامت افکنند، که ((ان ارضی واسعه)).

و این گمکاری نیست که مرزهای جغرافیائی را که قرنهای بخاطرش خونریخته شده، همه را درهم بشکنند و بگویند: ((این وطن مصر و عراق و شام نیست)). نه اینکه بی وطن باشند، نه، وطن دارند، منتهی در میان گاهها و جمع اشراق و در داخل دانه درشتها نیست، بلکه وطنشان در میان کوخها است، در خانه‌ی دل مستمندان و معتقدان، یعنی در زیر سایه‌ی عرش خدا، که گفته اند:

((قلب المؤمن من عرش الله)).

وطن این قهرمانان در میان انبوه جنگها و کوهها و کوچه‌های سرزمین الجزایر، در جمع سیاهان رودربیا و موزامبیک، در داخل مسجد لاقصی و فلسطین، در جنوب لبنان، بر فراز تل زعتور، در فوروز قتلگاه سیاهان صف، بر بالای چوبه‌ی دار، در زیر غل و زنجیر، و کاخی هم به غیر از خانه‌ی دل "بن بلا"، "مصطفای محمد"، "پاتریس لومومبا"، "یا سر عرفات"، "معمر القذافی"، "گاندی"، "محمد علی جناح"، "محمد قبال"، "میرزا حسن شیرازی"، "سید جمال الدین اسدآبادی" و بالاخره "امام روح الله خمینی"، خانه‌ی دیگری ندارند که: "و، از این حسن سلیقه که سوداری، ای دوست،

یکی از قهرمانان و مجاهدان بزرگ تفکر و اندیشه که بر مرکب رهوار زمان نشسته و می‌رود، تا به پایان تاریخ برسد و به ابدیت بپیوندد، و از قید تعلق مرزها و مکانها آزاد است و مربوط به یک منطقه و یک کشور نیست، و به همه‌ی جهانیا، آزاداندیشان، از هر منطقه، هر قاره، یا هر رنگ، و در هر شغل که باشند، تعلق دارد استاد دکتر "علی شریعتی" است.

با اندک مطالعه در زندگی و آثار این مبارزانند پیمنند چنین بدست می آید، که او با سکوت و سکون و بی تلاوتی سخت مخالف بوده است، زیرا سر تا سر زندگانش با تحرک و جنبش و مبارزه همراه می باشد، و بدیهی است که انسانسی چون او نمی تواند برای خود وطن انتخاب نماید، زیرا

نمی خواهد خانه‌ای از "گل" درست کند، که می خواهد خانه‌ای از "دل" بسازد.

"دکتر شریعتی" این فرزندکوب را که به تعداد ((یک ، جلوش بیش از بیست صفرها)) افکار و اندیشه‌های جوانان جامعه‌ی ما را متوجه‌ی اسلام و تشیع کرد، و با زحمات توان فرسایش ((مسئولیت شیعه بودن)) را همانند آموزگاری مهربان و دلسوز به جامعه‌ی تشیع آموخت، حتی بزرگ بر اجتماع مسلمان شیعی دارد.

"شریعتی" که یک روشنفکر آگاه و مسلمان بیدار و متفکر مسئول جهان بینی عمیق بود، با طرح‌ها و اندیشه‌های سازنده خود، مسیر حرکت پیروان مکتب علوی را در زمان ما مشخص کرد، و فریادش را بگوش سنگین انسانهای زمان ما رساند، که ((چه باید کرد؟)) و از ((کجا آغاز کنیم؟))، از ((بازگشت بخویشتن)).

هم‌اوا و میان تمام مکتبها، ((تشیع سرخ))، و از میان همه‌ی خانه‌ها، خانه‌ی گلین و بزرگتر از تاریخ، "فاطمه"، همان "فاطمه" ای که ((فاطمه است))، و از میان همه‌ی چهره‌ها چهره "علی" را برگزید، زیرا آنچه در یک "انسان تمام" جستجو می نمود در "علی" می یافت، "مکتب"، "وحدت"، "عدالت"، "تنهایی" و حتی "زندگی پس از مرگ" را. و به این جهت چون درد مند بی تابی، ناله سر میداد که خلافت، بین ((امت و امامت)) فاصله‌ای بس عمیق انداخت و یگانه راه ترقی و تعالی و پیشرفت اسلام و جامعه‌ی اسلامی را در این می دانست که ((امت و امامت)) در نظام عملی و بیرونی

یکی کردند، و برای پرکردن شکاف ژرفی را که دستهای خیانتکار، پس از رحلت پیامبر اسلام (ص) بوجود آورد و نیز سپردن امور زندگی و شئون سیاسی، اخلاقی، مذهبی، اقتصادی و فرهنگی "امت" به "امامت" جز با "شهادت"، "شهید" و تبلیغ و بهره‌گیری فکری و انقلابی ((پس از شهادت))، نمیتوان به هدف رسید و مسئولیت "یاد" از شهیدان متوجه "یادآوران" آگاهی است که چون نظامهای طاغوتی می کوشند نام شهید چهره‌ی شهید، مکتب شهید و خون شهید را مخفی نگه دارند آنان بر ملا سازند.

"استاد شریعتی" با ذوقی سرشار و بینشی ژرف و اندیشه‌ای آگاه که مخصوص خودش بود، مسائل اسلامی را در قالب و شکلی بس جالب پیاده کرد و "روش شناخت اسلام" را مخصوصا به نسل روشن آموخت، و او را اعتقاد بر این بود که تشیع را که همان اسلام راستین است، و در برابر حکومت‌های ظالمانه‌ی اموی و عباسی، سخت مقاومت می نمود، پس از آنکه شاهان صفوی با نیرنگ و تزویر از تر "مذهب علیه مذهب" استفاده کردند، روحیه‌ی تحرک و انقلاب و جوش و شورش از آن گرفته شد، و "تشیع سرخ" به "تشیع سیاه" و "تشیع شهادت" به "تشیع عزّا" تبدیل گردید.

"نیایش" جایگزین کار و فعالیت و مسئولیت شد و کنگره‌ی عظیم و جهانی "حج" که "قیام اللیل" بود روح پر طیش و پرهیجان خود را از دست داد و بصورت یک برنامه‌ی تشریفاتی بخت زده و کم خاصیت درآمد، و "تشیع علوی" که با چهره‌های خاشا و ریاست طلب و کج اندیش و گونه فکر

((قاسطین وما رقین وناکشین)) میا رزه میکرد، از زمان مغویه بیعدسیاست و فکر و مذهب خود را از این سه گروه تغذیه می نمود، اینجا بود که قالب دین بکلی عوض شد و ((انتظار مذهب اعتراض)) گردید و ((حسین وارث آدم)) و وارث همه انبیا با آنچه فداکاری و شهادت و گذشت بجای این که آموزگار بزرگ "شهادت" و غیرت و مسئولیت باشد، پارتی همه گناهان گردید و ((تشیع علوی، تشیع صفوی)) گشت و یکبار دیگر، اذری نبود تا با استخوان شتر به کاخ عالی قاپوی عثمان صفوی پورش برد و بر سر "کعب الاحبار" های زمان که عامل توجیه کننده ی جنایات کاخها هستند فریاد زدند و ((انسان و اسلام)) را از چنگال این دو قدرت طاغوتی نجات بخشند.

((آری این چنین بود برادر)) که در نیمه ی دوم دهه ی ۱۳۵۰-۱۳۴۰ بدنبال حرکت و انقلاب و آما ده گی شی را که "امام خمینی" بوجود آورده بود برای ((تجدید معماری بنای اسلام)) ستاره ی "اقبال" مردم ایران طلوع کرد و "ابوذر" زمان از مشهد مقدس، ((شهر شهادت)) به حسینیه ی "ارشاد" تهران آمد و به بنایان هوک و پوچ ریزه ی افکار گام نهاد تا با ((درسهای اسلام شناسی)) و "نمایش نامه ها" و "کنفرانها" و "نامه ها" ریزه ی اندیشه ها را به بوستانهای پرشمر و پر شکوفه مبدل سازد، تا به "پدر و مادر" که "حسن و محبوبه" خود را "متهم" می کردند، ثابت کنند که این عزیزده های نیمه روشنفکری ! که از دین آنها گریزان بودند و حاضر نبودند با مذهب آنان آشتی کنند، چگونه به اسلام و تشیع عشق میورزند.

زادگاه شریعتی:

گویر "مزینان سبزوار زادگاه دکتر شریعتی است. گویر همان جایی که شرایط زندگی در آن محیط بطور کلی با نقاط غیر گویری فرق دارد، زمینش، آسمانش درختانش مرغانش، ماهیهایش، ساعتش و حتی مردمش، توصیف گویر را از زبان خود استاد بشنویم:

گویر:
.....

"گویر نه تنها نیا ن من و ماست که نیا ن ملت ما است و روح و اندیشه و مذهب و عرفان و ادب و بینش و زندگی و سرشت و سرگذشت و سرنوشت ما همه است. گویر! این تاریخی که در صورت جغرافیائی ظاهر شده است."

"این عظمت بیکرانهای مرموزی که، نومید و خاموش، خود را، به تسلیم، پهن بر خاک افکنده است. خشک، بی آبی و آبادی بی، بی قلعه ی مغرور یلندی، بی زمزمه ی شادجوییاری ترانه ی عاشقانه ی چشمه ساری، با غی، گلی، بلبل، منطری،

مرتعی، راهی، سفری، منزلی، مقصدی، رفتا رستانه‌ی رودی،
آغوش منتظر دریایی، ابری، برق خنده‌ی آذر خشی، درد گریه‌ی
تندری، ... هیچ! آرام، سوخته، غمگین، مأیوس، منزل غول
وجن و ارواح خبیث و گرگان آدمیخوار! زادگاه خیال و
افسون و افسانه، سرزمین نه‌آب، سراب، ساکت، نه‌آرامی
از هراس، با هوای آتشناک بیرحمش که مغز را در کاسه‌ی سر
بجوش می‌آورد، و زمین تا فته‌اش که گیاه‌نیز از "روئیدن" و
"سراز خاک برآوردن" می‌هراسد.

ماهیهای کویر:
.....

کویر! همچون دریا است، اما، نه‌دریای آب و باران و
مروارید و ماهی و مرجان، که دریای خاک و شن و غبار و مار و
کلیپه و سوسمار ...

درختان کویر:
.....

آنچه در کویر می‌روید، گزوتاق است این درختان بی‌باک
صبور و قهرمان که علی‌رغم کویر بی‌نیاز از آب و خاک و بی
چشمداشت نوازشی و ستایشی، از سینه‌ی خشک و سوخته‌ی کویر،
به‌آتش سرمی‌کشند و میایستند و می‌مانند، هر یک رب‌النوعی
بی‌هراس، مغرور، تنها و غریب، گوشتی سفیران عالم دیگرند
که در کویر ظاهری می‌شوند! این "درختان شجاعی که در جهنم
می‌رویند"، اما اینان برگ و باری ندارند، گلی نمی‌افشانند
شمی نمی‌توانند داد، شور جوانه‌زدن و شوق شکوفه بستن
و امید شگفتن در نهاده‌شان یا شاخه‌شان، می‌خشکد، می‌سوزد

و دریایان، به جرم گستاخی در برابر کویر، از ریشه‌شان بر
می‌کنند، و در تنورشان می‌افکنند و ... این سرنوشت
مقدر آنهاست."

مردم کویر:
.....

کویر، این هیچستان پراسراری که در آن دنیا و آخرت
روی در روی همانند، دوزخ زمینش و بهشت، آسمانش، و مردمی
در برزخ این دو، پوست براندام خشکیده، بریان، پیشانی
هماره پرچین، لبها همیشه چنان که گوشتی مردمیگرید، یا دلش
از حسرتی تلخ، یا از منظره‌ای دلخراش می‌سوزد، ابروانیکه
چشمها را درد و بازویشان می‌فشرد، او پناه‌شان میکنند و
پلکهای بی‌کفایتی که همواره، از ترس، خود را از دوسو، بهم می‌خوانند
و بر روی چشمها می‌افکنند، تا پنهان‌شان کنند، و چشمها که
همواره گوشتی مشت می‌خورند، و به‌درون رانده می‌شوند و
نگاههای ذلیلی که این چشمهای بی‌رمق و بگود افتاده
کتمانشان می‌کنند و ... اینها همه، کار آن خورشید جهنمی
کویر! که در کویر نگاه کردن دشوار است و باید چشمها را با
دست سایه‌کرد، تا کویر نبیند، که در کویر سایه‌را می‌پرستند
و نه آفتاب را، شب‌را می‌خواهند و نه روز را، نه پرتو عتابست
بزرگان، که سایه‌شان را، و نه نور خدا ...

ساعت کویر:
.....

خروس ساعت کویر است، و آوازش ناقوس دهکده! خروس
ده‌زمان است که می‌خواند، زمان، این گردونه‌ی یکنواخت و

و مکرروبی احساس، که جز نظم هیچ نمی فهمد، نظمی که به دقت شبکه‌ای نارنجکبوتی زندگی را "تقسیم کرده" است و انسان همچون مگس بیچاره در آن اسیر است و خوشش را با ترتیب و تدریج دقیقی می مکد، و او، در این سیر خونین و دردناک جز ضجه و تلاش که هیچکدامش را زمان نمی فهمد، چاره‌ای نمی تواند جست، نعره خروس، این مؤذن مذهب ده را آنجا خوب می شناسند، وی رسول نظامی است که بر جهان و بر انسان تحمیل شده است، و او را به تکه‌های ریز و هم اندازه‌ای خورده کرده است، هریک لقمه‌ای در زیر دندان آن دودلک سیاه و سفید". (۱)

نسخه‌ی بدل کویر:

"شریعتی" با چنین زادگاه و محیطی پیوندی سخت دارد که هم مورد خشم طبیعت قرار گرفته بود، و هم مورد بی مهری حکومت، زیرا نه منبع درآمدی بود که بتوان مالیات گرفت و نه دارای آب و هوای خوش، تا پشت میز نشینهای خسته و دودگاز و شیل خورهای کوفته و سرمایه داران اطو کشیده، با مدلیها و مدلها و زستهای آنرا ایشای تند و ادا و اطوارهای بی معنی به آنجا هجوم ببرند، و غرق نما بپند و کاخها و ویلاهای تعطیلی با نقشه‌های اروپائی بسازند، و منظر روح بخش و تسکین دهنده‌ی طبیعت را به تصنعات سرد و یخ زده‌ی خویش ملوث سازند.

"دکتر" از نظر صلابت و شجاعت، غرور و مناعت، پایداری

۱ - "کویر" ص ۱۸ تا ۲۰

۲۰

و استقامت، قاطعیت و صراحت، طوفان و خشونت، عصیان و حریت، در برابر ظلم و بیداد، طاغوت و شیطان، استعمار و استعباد و استثمار، نسخه‌ی بدل "کویر" است، یعنی همان گونه که کویر، کاخ نشینهای شهری زر و ورق پیچیده‌ی نازک نارنجی بیگانه‌ها را از خود میراند، درختان سب و هلو، گل‌های یاس و بنفشه، بلبلان و قناریهای خوش‌خوان را در محیط خود نمی پذیرد، مگر این که کویری شوند و خود را با آب و باد و خاک و خانه‌ی آن تطبیق دهند، "شریعتی" هم عاملان "زر" و "زور" و بیگانگان از مکتب تشیع (اسلام راستین) را در هر لباس و منصبی که باشند، در کویر روحش نمی پذیرد، مگر این که زندگی خود، فکر خود، تلاش و شور و هیجان خود را با قرآن، با علی، با ابوذر، با حسین و زینب مطابقت نماید.

او در برابرستمگران خودی و بیگانه، در برابر کاغذهای برافراشته شده‌ی جباران، که پای به هایش سرپشت و پهلوی مستضعفین و آجرهایش، استخوانهای مجاهدین، و آب گلش از خون شفاف شهیدان ساخته گردیده و نیز در برابر تزویر گران تسبیح بدست سالوس، که جز دستی برای بوسیدن و دستی برای اخذ کردن، کاری انجام نداده اند و همیشه مصلحت را بر حقیقت ترجیح میدادند و همچنین او در مقابل زرمندان طلا بدست که بر روی لاشه‌ی نیمه مرحوم تهی دستان و رنجبران جامعه با یکویی می کنند، یک پا رجه ((لا)) است. همان ((لا)) شی که پیا میریزد اسلام (ص) با آن شروع کرد ((لا اله الا الله)) نه ((لا)) ی کمونستها، که مرحوم اقبال پاکستانی در دیوانش آن را مورد انتقاد قرار میدهد.

همان ((لا)) شی که دستهای مرموز و آشکارا بوموسی اشعری،
و شریح قاضی و ابوهریره ها، بکمک معاویه و عمرو عاص و
عبدالرحمن بن عوف ها، می خواستند آن را تبدیل به
"نعم" (۱)!! "آری" اش کنند که نتوانستند، و این آرزو را
با خود بگور خواهند برد.

نخستین استاد:
oooooooooooo

خواهید پرسید که روحیه ی کویری و سلحشوری "شریعتی"
زیر نظر کدام استاد پرورش یافت و باغبان این تک درخت
پردوام و پیولادین و مغروری که در دل کویر قد برافراشت تا
رو باده و گرگ و شغال و کلپا سه و مار را زیر نظر بگیرد که به
کویر خیانت نکنند، و عاقبت هم بهمین جرم "پاسداری از
کویر" از ریشه برکنند و در تنورش سوزا نندند، چه شخصی بود؟
او خود چنین می نویسد:

" پدرم، نخستین سا زنده ی ابعاد نخستین روح! کسی
که، برای اولین بار، هم هنر فکر کردن را به من آموخت و هم
فن انسان بودن را، طعم آزادی، شرف، پاکدامنی، مناعت،
عفت روح و استواری و ایمان و استقلال دل را، بسی درنگ
پس از آنکه مادر مرا ز شیرم گرفت، به کام ریخت، نخستین بار

۱ - "لا" کلمه ی نفی است، بمعنی "نه"، در اینجا بمعنی
نفی همه آنانکه در برابر "الله" دکان باز کرده اند، و "نعم"
کلمه ی تصدیق است به معنی "آری"، یعنی تصدیق همه ی
خداوندان زور و زر و امضای تمام اعمال آنان.

مرا با کتابهایش رفیق کرد. من از کودکی و از سالهای
نخستین دبستان با رفقای پدرم: کتابهایش، آشنا و مأنوس
شدم. من در کتابخانه ی او، که همه زندگی و خانواده ی اوست
بزرگ شدم و پروردم، این بود که بهر کلاسی که وارد می شدم،
((مدرس)) از همکلاسا نم و ((نود و نه درس)) از غالب معلما نم
جلو بودم. او بسیار چیزهایی را که باید، بعدها، در بزرگی و
در طول تجربیات، و کشمکشها و کوشش های مداوم سالیان عمر
آموخت، در همان کودکی و آغاز زندگی نوجوانیم، ساده و
رایگان، بمن هدیه داد. کتابخانه ی پدرم اکنون دنیای پر
خاطره و عزیز من است، یکایک کتابهایش، حتی جلدهایش
با من سابقه دارند، من این اطاق خوب و مقدس را که مجموعه ی
گذشته ی دور و نا زنین و خوب من است، بسیار دوست می
دارم. (۱)

تسلیم نا پذیری:
oooooooooooo

"دکتر شریعتی" چون انسانی معتقد و مؤمن به راه و
هدفش بود، حتی برای یک لحظه هم با آنانکه در جهت مقابل
او بودند توافق نشان نداد که معمولا مؤمنان و معتقدان
تاریخ چون موسی، ابراهیم، محمد و علی... چنین بوده اند.
روحیه ی تسلیم نا پذیری او، در برابر تسلیم شدگان روحی
و جسمی، از کلمات زیر چون برق می درخشد و چون شیر می خروشد
و چون تنور می سوزاند که می گوید:

"من هر چند تنها بمانم و کوبیده و تکفیر شده، هرگز در

برای آنها که برای فریب مردم و لجن مال کردن هراندیشه و حرکتی در راه احیای ایمان و بیداری افکار، از هیچکاری دریغ نمی کنند و ما م شیعه را جیره خوار خلیفه نشان میدهند و "حسین" بزرگ را ترحم خواه شمر، ساکت نخواهم ماند و اگر خفهام کنند، سازش نخواهم کرد و حقیقت را قربانی مصلحت نمی کنم و در این راه از همه ی کسانی که درد دین دارند و مسئولیت مردم، بخصوص علمای راستین شیعه، چشم پاری و پیشگامی دارم و ما آن قوم (جبهه المسلمین های دشنام ده و حامیان جدید ولایت!) اگر موفق شوند که مرا، برادر کشند و یا همچون "عین القضاة" شمع آجین کنند و یا مانند ژورنال "در آتش بسوزانند، حسرت شنیدن یک "آخ" را هم بردلشان خواهم گذاشت و اگر بقول ابوذر: ((غلامان عثمان و عبدالرحمن و کعب الاحبار "تثلیث زور و زو و تزویر"، شمشیر را بر حلقوم نهند و بر آن بفشارند و بر ایم فقط یک نفس باقی ماند، من آن یک نفس را با گفتن یک کلمه ی حق، از تشیع علوی، که تمام ایمان من است برخواهم آورد، هر چند مصلحت تشیع صفوی نباشد)) (۱۰)

آنجا که در میان دوست داشتنی ها از هر چه انسان تاکنون بر روی این خاک از سختیهای مادی، بنا کرده است، پنج چیز را دوست میدارد، محراب را و مناره را و پنجره را و شمع را و آینه را... اما مناره را:

"مناره را که تنها قامت بلند و آزادی است که از میان شهر و شهریان، که همگی سرشان بر روی شکمشان و یا زیر

شکمشان و یا هر دو خم است و بدینگونه "مارکسیست اند" و یا فرویدیست، و یا دو نژاده، برکشیده است، تنها قامت افراشته و کشیده ای که، هر صبح و ظهر و شام فریاد آسمان "اذان" را بر سر بردگان زمین فرو میکوبد، تنها اندامی که در میان بوقلمونان هفت رنگ و هفتاد دروی و هفتصد و هفتاد آواز، از آغاز حیاتش تا ویرانی و نابودی، تنها یک "ندا" را تکرار میکند و عمر را بر سر یک فریاد می نهد و بر آن وفادار می ماند تا بمیرد.

تنها قامتی که فریاد است و تنها هستی که هستی را همه درندایش ریخته، و آنرا بی هیچ چشمداشت و بی هیچ صلاحی، نثار مخاطب خویش میکند و این تنها کاری است که انسان در زیر این آسمان کرده است، نه برای زندگی" (۱۰)

شریعتی این مناره ای که برپا بلند بیت قرن و زمان قدیر افراشت و هیچگاه در دوران حیاتش با تمام موقعیتهای علمی و تحصیلات عالیه اش با داشتن استادها و رفیقانی چون "فرانتس فانون"، "سارتر"، "ماسنیون"، "گوروچ"، "کاتب یاسین"، "پرفسور برک"، "گوروچ"، "کلود برنارد"، "ابوالحسن خان فروغی" و بالاخره "محمد تقی شریعتی"، "پاسر عرفات"، هیچگاه در برابر ناکسان و ناکس پروران کمتر تعظیم خم نکرد، در صورتیکه می توانست همانند دیگران با اندک تمایلی، آلف والوف بهم زند و میزهای بزرگ را اشغال نماید و دیدیم که چگونه بعد از گذراندن مدارج عالی و ممتاز علمی و استادی، در دانشگاه

"سوربن" فرانسه، به ایران که آ مدبغا طرازا دگیش او را معلم دیگته و فارسی و انشای دبیرستان کشا ورزی "طرق" (حومه‌ی شهر مشهد) کردند، در صورتیکه بی شخصیت‌های چاپلوس بیسواد که یک ماشین "بله" بودند و تن بهرزبونی و ذلت دادند و از تمام دوران تحصیلات خود بفکر معده بودند، نه مردم، بفکر پول و مزایا، نه مغز و اندیشه، و چون اتاقی و میزی و صندلی و چند قاز حقوقی به آنها دادند، چگونه همه چیز خود را به پای آنان قربانی کردند، و بجا طرنشیت موقعیت دیگران مثل بز اخفش با ریش خود زنجیر به سینه زدند، و شریعتی که حتی ۹۹۹ کتاب از اساتذاتشان جلو بود، معلم ده کوره‌ای شد و با مدت‌ها خانه نشین و با سال‌ها در زندان بسربرد، ولی نالایق‌های پست در رأس وزارتخانه‌ها و مدیریت کلها... قرار گرفتند. اینها همه به این جهت بودند که خواست دین و عقیده‌اش را به دنیا بیا لاید و "کلمه" را که از آن خدا است، در پای خوک‌ان بریزد.

و او در سر تا سر زندگی‌اش چنان مناره‌ای از حلقومش یک صدا بیرون آمد، و آن صدای خدا، قرآن، محمد، علی، فاطمه، حسین، زینب و ابوذر بودند که خود می گوید:

((از همان کلاس چهارم و پنجم دبیرستان، اولین قلمی که روی کاغذ برده‌ام، وقف ابوذر و علیه‌الرحمن و عثمان بوده تا به الان که وقف "فاطمه"، "مسئولیت شیعه بودن" و "مکتب علی" است و امیدوارم تا لحظه‌ی مرگم نیز اینچنین باشد. (۱)

۱ - "قاسطین و مارقین و ناکثین" ص ۲۴۰ چاپ آمل

۱۳۵۱

صراحت و قاطعیت :

.....

ابعا د فکری و روانی، قاطعیت و تممیم، میزان شور و هیجان اشخاص را میتوان از راهنما شیهای آنان به دست آورد، مثلاً دسته‌ای که در ضمن سخنان خود از این قبیل راهنما شیها را به مستمعین خود می کنند که : ((با ما، آدم‌ها بدطوری زندگی کنند که دوست و دشمن از ا و راضی باشند !)) یا ((چنان کارت را انجام ده که نه سیخ بسوزد، نه کباب)) . "با یدرفت نشست و دعا کرد"، "اما ما مان وظیفه و راه دیگری داشتند، ما راجه رسد که در باره‌ی کار آنان بیاندیشیم"، "ما که باد و چشم خود ندیدیم، که بود چه یک مملکت را میخورند! و... اینان با چنین حرف‌های ذلت و زبونی، سستی و تنبلی، تحجر و تحمس، کوتاه فکری و کج اندیشی، مطمح‌طلبی و کلک، تلون و تزلزل خود را نشان میدهند و در زمان ما افرادی هستند، که هم میخواهند از زندگی خوب، خانه‌ی اشرافی، یک کامیون القاب در سطح بالاتر، برخوردار باشند، و می بینیم که در سخنانشان و اعمالشان چگونه یکی به "بغل" می گویند و یکی به "میخ".

ولی شریعتی راهنما شیهایش آنچنان برنده و قاطع، روشن‌گرو بدون ابهام است که همین صراحت در گفتار و کردارش نما یا تکریش و طرز تفکر و شور و هیجان، شجاعت و ایمان اومی باشد، به نمونه‌ای از این حقیقت بیاندیشید :

((هر انقلابی دو چهره دارد : خون و پیام. و هر کسی اگر مسئولیت پذیرفتن حق را انتخاب کرده است، و هر کسی که

میداند "مسئولیت شیعه بودن" یعنی چه، مسئولیت آزاده انسان بودن یعنی چه، باید بداند که در نبرد همیشه‌ی تاریخ و همیشه‌ی زمان و همه‌جای زمین، که همه‌ی صحنه‌ها، کربلاست، و همه‌ی ماه‌ها، محرم، و همه‌ی روزها، عاشورا، باید انتخاب کند: یا خون را، یا پیام را،

یا حسین بودن را، یا زینب بودن را،
یا آنچنان مردم را، یا اینچنین ماندن را،
اگر نمی‌خواهد از صحنه غائب باشد.

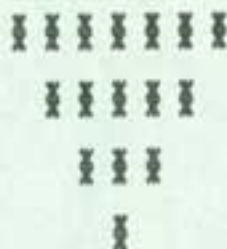
آنچه میخواستم بگویم، حدیث مفصلی است که در این محفل میگویم بعنوان رسالت زینب: ((پس از شهادت)) که:

آنها که رفتند، کاری حسینی کردند،
و آنها که ماندند، باید کاری زینبی کنند.
و گرنه یزیدی اند. (۱)

شریعتی تمام جوش و خروش، هیجان و تلاطم روحش به این جهت بود که میدید از شیعه و تشیع، فقط ادعا و اسمی بیش نیست، و تا چه اندازه جامعه‌ی شیعی عملاً از مکتب واقعی و حقیقی علوی بدور است و همین درد برجانش سنگینی می‌کرد و برای آشنائی روشنفکران جامعه با تشیع علوی و مکتب علی(ع) تلاشی سخت را آغاز نمود، و بر روی تحریف‌های خیانتگران به اسلام نگشت گذاشت و سرچشمه‌ی همه‌ی انحرافات و عقب ماندگیهای فکری، رکودها و سکوتها، سطحی اندیشیدن و از عمق بی اطلاع بودن را نشان داد و گفت:

((تشیع سرخ)) که هفتصد سال تجلی روح انقلابی، آزادی

خواهی، عدالت و مردم‌گرایی و مبارزه‌ی آشتی ناپذیر با جور، جهل و فقر بود. یک قرن بعد صفویه آمد، و تشیع از "مسجد جامع توده" برخاست و در "مسجد شاه" همایندی دیوار به دیوار "قصر عالی قاپو" شد. و "تشیع سرخ" "تشیع سیاه" گشت، و مذهب "شهادت"، "مذهب عزاء"، (۱)



اعتقاد بولایت علوی :

عشق به خاندان علی و مکتب علوی در جان و روح استاد "شریعتی" طوفانی بوجود آورده بود که تمام عمر پیرشمرش را حتی در اروپا و در میان پیروان آئین مسیح، برای شناخت و شناساندن این خاندان به نسل روشن فکر وقف کرده بود و صدای علی، فاطمه، حسین و زینب و ابوذر را بگوش بزرگترین مغزهای متفکر و اندیشمندان اروپا و آفریقا رساند.

او با کنفرانسهای، تحت عنوان ((علی تنها است))، ((زندگی علی پس از مرگش))، ((علی انسان تمام))، ((علی مکتب، وحدت، عدالت))، ((امت و امامت))، ((حسین و ارتداد))، ((فاطمه، فاطمه است))، ((علی حقیقتی برگزیده آدم))، ((شهادت))، ((پس از شهادت))، ((مسئولیت شیعه بودن))، ((تشیع سرخ)) و ((تشیع علوی و تشیع صفوی))... که همه و همه نمایانگر عشق و دلپاختگی او به این خاندان است مسیر اندیشیدن و طرز تفکر و بینش و برداشت نسل ما را نسبت به تشیع بکلی عوض کرد. همو از میان همه ادیان، ((اسلام))

و از میان تمام مکتبهای پسر و صدای قرن، ((تشیع)) و از میان همه کاخها، ((خانهی گلین فاطمه))، و از میان همه مردها، ((علی و حسین))، و از جمع زنان دنیا، ((فاطمه و زینب)) و از میان همه مردنها، ((شهادت)) را برگزید.

حسن انتخاب این اندیشمند متفکر و شیفتهی خانهی فاطمه (ع) را که زمان ما او را شناخت از زبان خود او بشنوید: ((و اکنون برادر، در فرار از همهی کاخها و گنجینه ها و معبد های ضار و ذلت، و در طلب آگاهی و آزادی و عدالت، سرم را بر در خانهی گلین و مظلوم "فاطمه" نهاده ام، و هزار و چهارصد سال است به تهدید هیچ تیغی و تطمیع هیچ طلائی و فریب هیچ تسبیحی، سر برنگرفته ام، و از این "خانهی" کوچکی، که از همهی تاریخ بزرگتر است، بسراغ هیچ کاخی و هیچ معبدی نرفته ام، نه تخت جمشید پارس، نه کاخ سیزدمشق، نه قصر عالی قاپوی اصفهان، نه کلیسای روم، نه آتشکدهی استخر، نه مسجد سلطان احمد، نه مسجد شاه عباس... که در این خانه، علی هست، فاطمه هست، فرزندان همهی حقهای غصب شده، که در این خانه، فاطمه هست، معترض همهی زنان مظلوم، که در این خانه، حسن هست و حسین، شهادت رسواگر بلند همه شهیدان تاریخ، و در این خانه، زینب هست، خشم همهی خواهبران ما برادر!)) (۱)

آنجا که مسئولیتهای ((شیعه بودن)) را فهرست میکند با تکیه بر مکتب علی و اساسی ترین مبانی اعتقادی و سرگذشت تاریخی تشیع می گوید:

((مسئولیت هر خانواده‌ای شیعی پیرو خانواده‌ای بودن که در آن، علی پدراست و فاطمه مادر و زینب دختر و حسین پسر، و بالاخره مسئولیت هر شیعه‌ای در هر عصری و نسلی از هر چیزی و هر کسی به "کربلای انقلاب" و "حسین شهادت" گریز زدن، و "رهبری" و "برابری" را اصل ایمان خویش و هدف خویش، و تحقیق آنرا مسئولیت خویش دانستن.

و این همه، یعنی "علی" را نه چون بیتی پرستیدن، که چون راهبری پیروی کردن و در یک کلمه:

"علی وار بودن، و "علی وار زیستن، و "علی وار مردن، که "شیعه‌ی علی بودن" یعنی این، و "مسئولیت شیعه بودن" یعنی این)) (۱۰)

هر آنکس که با آثار رزنده و تحول آفرین دکترا شریعتی آشنائی داشته باشد، میداند که ایشان چه در کنفرانسها و نوشته‌هایش و چه در طرح مسائل فکری گریزهای زیبا و دلچسب که نتیجه‌ی کلامش هم محسوب میشود، دارد و فشرده و خلاصه‌ی همه‌ی سخنانش در همین گریزهاست، و این گریزها اکثر قریب با اتفاق به مکتب تشیع، برنامه‌های تشیع و چهره‌های برجسته‌ی تشیع می‌باشد.

آنجا که در کنایه گوری هزار برده‌ی مدفون در دخمه، که بفرمان فرعون، هشتصد میلیون قطعه سنگ را از فاصله‌ی ۹۸۰ کیلومتری به قاهره آورده بودند، تا ساختن بنا‌ی بسازند که جسم مومیائی شده‌ی فرعون و ملکه را در زیر آن اهرام دفن کنند، می‌نشیند و با آن ستم‌دیگان، دردهای برادرشان را در طول تاریخ بازگو میکند، و همه‌ی نداهای کنفوسیوس، بودا،

(۱) مسئولیت شیعه بودن ص ۵۴

زرتشت، مانوی و مواعظ کشیشان و موبدان و روحانیان وابسته‌ی بقدرت فرعونها و قارونها را با خاطر بر سرده نگه داشتن و قریب دادن آنان میدانند و همه‌ی ایشان را خاشن می‌بینند، تا جاییکه دیگر میخواهند مأیوس گردد، ناگاه چنین گریزمیزند:

((... عجا! این بود که بعد از پنجهزار سال مردی را یافتیم که از خدا سخن میگفت، اما نه برای خواجگان، برای بردگان نیایش میکرد، نه همچون بودا که به "نیروانا" برسد یا نه همچون راهبان که مردم را بفریبند، یا نه همچون پارسایان که خود را بخدا برسانند، نیایشی در آستان "الله" در آرزوی رستگاری "ناس".

مردی یافتیم، مرد جهاد، مرد عدالت، عدالتی که اولین قربانی عدالت خشن و خشکش، برادرش بود، مردی که همسرش که همسرا و بود و هم دختر آن پیام آور بزرگ، همچون خواهر من، کار میکرد، و رنج میبرد و محرومیت و گرسنگی را چون ما با پوست و جانش می‌چشید و می‌چشد، برادر!

مردی یافتیم، که دختر و پسرش، وارث پرچم سرخی بودند که در طول تاریخ در دستان ما بود، و پیشوایان ما، این است که بعد از پنجهزار سال از ترس آن معبد هائی که تو می‌شناسی و من، از ترس آن بناهای عظیمی که تو قریبانش شدی، و من از ترس آن قدرتهای هولناکی که تو میدانستی و من بکنار این خانه‌ی گلشن متروک و خاموش پناه آورده‌ام.

و من از ترس آن معابد هولناک و قصرهای هراس‌آور و آن گنجینه‌ها که همه با خون و رنج ما فراهم شد، به این خانه

پناه میآوریم، و سر بردارین خانه‌ی متروک میگذارم و غم
قرنها را زار می‌گیریم)) (۱۰)

خواننده‌ی آگاه و مسئول، با چنین صراحت و قاطعیتی که
در سخنان و گفتار مرحوم استاد شریعتی مطالعه کردی عقیده
شیفتگی، دلدادگی، عشق و محبت او را نسبت به خانه‌ی فاطمه
و علی (ع) دریافتی که چگونه اندیشه و اعتقاد و ایمان و
آرامش پیرامون این خانه و دفاع از حقوق آل محمد (ص)
است، ولی با تمام اینها و صدها نمونه‌ی دیگر عده‌ای روحانی
نمای کاسب و نوکران نا آگاه و آگاه‌پزید، نه حسین، با
دستگاه‌های طاغوتی متحد شدند و با حربه‌های قرون وسطایی
استاد را به وهابی، بیدین، کمونیست، فاسق، خائن،
متهم کردند، و "گالیل" قرن بیست را با چماق تکفیر و
تفسیق کوبیدند، با شکره مرور زمان پرده‌ها را بالا زدند و
نسب‌های آئینده، خادم را از خائن، حق را از باطل، مؤمن را از
مظاهر، واقعیت را از ریا، راست را از دروغ، تشخیص داده
و گول لباس و عنوان و موقعیت‌های ظاهری را نخورد و اشخاص
را با ملاک حقیقت بسنجد، وجهت و کانال مبارزات آنان را
بشناسد. و حال بیان دکتر را پیرامون هوچیکران، و علت
این همه تهمت و افترا مطالعه بنمائید:

((در ایران کدام نویسنده‌ای است که به نسبت عمر
کوته و بیضاعت اندکش و امکانات اندک ترش، به اندازه
من بر تشیع علوی تکیه داشته باشد، و از "ابوذر غفاری" تا
"تشیع سرخ و تشیع سیاه" مدت بیست سال که تمام عمر فکری

۱ - "آری اینچنین بود برادر" ص ۱۱

من است، از دانش آموزی دبیرستان تا بازنشستگی خانه،
قلمش همواره در خدمت خاندان علی و پیروی خط مشی علی
و عشق به آرمان علی بوده باشد؟ و در میان قریب صد کتاب
و ساله و درس و کنفرانس ارشادی و دانشگاهی، بیش از شصت
عنوان شیعی داشته باشد؟

و چرا از میان همه‌ی مؤسسات، تنها ارشاد و از میان
همه‌ی نویسندگان و سخنوران و استادان، تنها شخص من و به
خصوص از میان همه‌ی سالها، تنها بعد از ژوئن سال ۶۷ و درست
بعد از برپا شدن موج ضد شیعی و گرم شدن بازار اتهام رافضی
گری، در میان اهل سنت علیه مؤسسات و نویسندگان معتقد
به اتحاد و استعماری صفهای مسلمین، ناگهان به اتهام
رسوای "کمبود ولایت" متهم می‌شویم؟

برای آنها که قضاوت‌هایشان را از "هوا" نمی‌گیرند و
اطلاعاتشان را همه از آقای "می‌گویند" کسب نمی‌کنند و
بخصوص برای پژوهشگران مسائل اجتماعی و رویدادهای
معاصر جامعه‌ی ما که به تحقیق علمی و تحلیل وقایع می‌پردازند
و تاریخها، تقارن‌ها و رابطه‌ها و پدیده‌ها، برایشان بسیار
معنی دارد و با ارزش است، جالب خواهد بود بدانند که در
سال چهل و هشت و چهل و نه بود که "ارشاد" مسئله‌ی اسرائیل
و غصب فلسطین و کمک به مسلمانان طرح شد، و پس از آن با
اعلام آرامان "اسلام بعنوان ایدئولوژی الهی" بحران
شدید تر شد، و پس از آن شعار "تشیع علوی" و تکیه بر "روحانیت
مترقی" و طرح اسلام در وجدان عصر جدید و در اندیشه‌ی نسل
جوان و در متن زندگی و زمان ما، قوچ‌علیها را به داد و

اعتقاد به روحانیت راستین:

استاد شریعتی همچنانکه در نوشته ها و سخنانش افراد جامعه را به سه دسته ی جدا از یکدیگر، "پاک و پوک و پلید"، تقسیم می کند، درباره ی روحانیت و علما، نیز این تقسیم را دارد، او همانگونه که به پاکان و دانشمندان آگاه و علما، راستین و آزاده عشق می ریزد، از پوکان و پلیدان تنفر دارد، و آنان را مورد حمله و انتقاد قرار میدهد.

پاکان کسانی هستند که رسالت خود را در برابر خدا و خلق انجام داده و با قدرتهای استعلا رگرتا غوثی بمبارزه برخاستند، و برای رهایی جامعه در شرائط خفقان آور تا رنج فربا دکشیدند، و برخلاف مسیر رودی را که حکومتها به جریان انداخته بودند، شنا کردند.

پلیدان، افرادی می باشند که نه تنها جسم خود را به دستگاها و سازمانهای جبار و دیکتاتور زمان می فروشند بلکه علم و اندیشه، احساس و عاطفه ی خود را نیز در مقابل "شمن بخشی" به آنان میدهند، با قدرتهای طاغوثی کنار می آیند و اعمال خائنانهای آنها را توجیه می کنند.

*

این دو گروه (پاک و پلید) چهره‌شان، راه‌شان، جهت‌شان، فکرشان، خدمت و خیانت‌شان مشخص و معلوم است، یکی مظهر مردم‌خواهی، آزادی، فرباد، عصیان علیه ستمگران، حفظ ارزشهای انسانی، رهاشی از قفس تن، و دیگری مظهر خودخواهی، بندگی، سکوت، خضوع در برابر ستمگران، به لجن کشیدن ارزشهای انسانی، زندانی قفس تن... می‌باشد و چون دوجبهه در دو مسیر، بسوی دو هدف معین در حرکت هستند هیچگاه مردم‌دراختخاب و گزینش الگو به اشتباه نمی‌افتند ولی دسته‌ی سوم (پوکان) که جهت و راه‌شان مشخص و روشن نیست، اغلب باعث گمراهی دیگران می‌گردند.

پوکان و پوچان، که نه در جبهه‌ی پاک مردان آزاداندیش فربادگرا قرار دارند، و نه بظا هر در صف وابستگان بدربارها و دارا الخلافه‌ها هستند، عصیان‌ی، فربادی، خشمی، مردمی، مسئولیتی، تعهدی، امری، نهی‌ی، سازندگی‌ی، تخریبی؟ هیچ و هیچ؛ بی تفاوت، بی رنگ، بی جهت، سکوت محض، یواش به یواش و حمام رفتن، بطوریکه سگ‌همسایه هم به صدا نیاید... چنین موجوداتی را که گاه انسان شک می‌کند که آیا اینان ((حیوان ناطق)) هستند؟ در اجتماع ما به مقدس، بی آزار، زاهد، سستی، مو، من، صالح... مشهور می‌باشند و در دید مردم از احترام و موقعیت و بیزه‌ای برخوردارند که این نیز از نشانه‌های کوتاه فکری و ظاهرا ندیشی و سطحی بودن جا معه است، با پدیدآیند گونه اشخاص را در جبهه‌ی پلیدان گذاشت، زیرا آن انسان پلید و وابسته‌ی خیانتگری که با فرباد و قلمش پای جنایات ستمگران را امضاء می‌کند، این

انسان بی تفاوت و پوک و بی جهت، با سکوتش، آنرا تأثیر مینماید، پس در واقع هر دو سروه یک کرباس هستند، و در فرهنگ غنی و پربار تشیع درباره‌ی کسانی که نهی از منکر نکردند، و با سکوت خود بر زشتیها صدها گذاشتند و بهنگام ظهور بدعتها، فرباد نکشیدند و جامع و مجالس گناه را ناظر بودند و عکس العملی نشان ندادند، در روایات اسلامی مورد توبیخها و سرزنشها، لعن و نفرین‌های فراوانی قرار گرفته‌اند. با توجه بمطالب یاد شده، این تقسیم بندی درباره‌ی روحانیت و علمای اسلامی نیز باید رعایت گردد و اینان را باید به سه دسته تقسیم کرد که تقسیم این گروه بدو دسته کاملاً اشتباه است.

- ۱ - علمای راستین و آزاد = پاکان
- ۲ - علمای خائن و وابسته = پلیدان
- ۳ - علمای بی تفاوت و بی جهت = پوکان

دسته‌ی اول و دوم، هر کدام راه و جهت‌شان و نیز هدف‌شان معلوم است، و این دسته سوم هستند که راه خود را مشخص نکرده‌اند نه در جبهه‌ی حسین‌اند، و نه در صف یزید، اینها از مزایای اجتماعی و مردمی؛ زیادی برخوردارند، دارای چهره‌ای نورانی، تسبیحی بردست، و ذکر یزیرلب، در میان کوچه و خیابان بگونه‌ای سررا پا شین میاندازند و چشمها را جلو پا، که گاه می‌خواهند زیرماشین بیرونند، نه دشمن را می‌شناسند و نه دوست را، در حاشیه‌ی زندگی عنکبوت وار پره میزنند نه در متن آن، هرگاه عشق‌شان بکشد که چند کلمه‌ای از امان تشیع سخن بگویند، از بیست و پنج سال سکوت امیرمو منان

علی (ع) و صلح امام حسن (ع) و درس گفتن امام صادق (ع) حرف می زنند ...

اینها معمولاً دین را از سیاست جدا میدانند و "ذکر خدا را به "سبحان الله" زیر لب تفسیر می کنند، دست بر اسلحه‌ی تسبیح دارند، نه به اسلحه‌ی شمشیر، سرو چشم به قدری بایده‌پاشین باشد که چند قدم جلو تر را نبینند که ماشین او را زیر بگیرد، نه آن انداز سر بالا، و چشم جستجوگر، که حتی پشت دیوارها، داخل کاخها، لای پرونده‌ها، میان زندانها ... را ببینند جای اینکه ماشین او را له کنند او ماشینهای در خدمت ستمگران را درهم شکنند، و چون بینش و آگاهی ندارد، فریاد علی را، سکوت و جنگ امام حسن را، صلح سازندگی امام صادق را، فرمولهای خشک علمی میدانند. خطرات اینگونه افراد که در روحانیت مافراوان است از خطر دسته دوم (پلیدان) که تعدادشان به مراتب کمتر می باشد عظیم تر و هولناکتر است، زیرا با سکوت و بی تفاوتی خود دو جنایت مرتکب شده اند: یکی اینکه جبهه‌ی پلیدان و اعمال ناجوانمردانه‌ی آنان را اضا" نموده اند، و دیگر این که جبهه‌ی پاکان و حرکت انسانی و اسلامی آنها را طرد کرده اند و چون در اجتماع اکثریت با افراد راحت طلب و ناآگاه، که قدرت تجزیه و تحلیل شخصیتها و رویدادها را ندارند میباید این دسته‌ی بظا هر آراسته را بعنوان الگو و رهبر می پذیرد که ضربه‌ای است بر جبهه‌ی علمای آزاده و تقویتی است به نفع جبهه‌ی باطل.

شما با اندک مطالعه، در سطح افکار اجتماع به این

نتیجه خواهید رسید، که مردم چگونه می اندیشند و طرز تفکر و نحوه‌ی برداشتشان از اسلام و مسائل بنیادی دین چگونه است، اگر کلماتی از قبیل مقدس، متقی، مؤمن، صالح، زاهد ... استعمال شود، نمونه‌ی عینی و خارجی آن همان پوکان و پوچان و بی تفاوتها هستند، نه پاکان در متن مبارزات و حرکتها، ولی بایده‌پاشیم که اینها همانند پلیدان پلیدند، و خاش و نا مقدس و بی ایمان، چون آنچه جامعه به اینها میدهد در برابر، به حاشیه خدمت نمیکنند، روشنگرو سازنده و خدا متگزار نیستند.

"دکتر شریعتی" با روشن بینی و آگاهی خاص خود، علمای اسلامی را بر سه دسته تقسیم میکند، به پاکان و علمای راستین تا سرحد عشق به آنها علاقه نشان میدهد، و در موارد و شرائط مختلفی غالبترین، زیبا ترین، عمیقترین دفاع را را از آنان نموده است، ولی با آن دو گروه دیگر، (پوک و پلید) دشمنی و عداوتی آشتی ناپذیر دارد، و هر چه در این سالهای اخیر فعالیتند، تا اینها را بپذیرد، نشد، که هم خودش در این مورد از خودش مأیوس شد و هم دیگران، و او محکمترین، کاری ترین، کوشنده ترین ضربات را بر پیکر آنان فرود آورده است، البته بایده قبول کرد که راه و روش شیعه‌ی شایسته و مؤمنی چون او نمیتواند غیر از این باشد، و در سخنانش هر جا که جمله‌ی ((روحانیت)) را ردیکی از این دو دسته است و اغلب این سرو صداها و تهمت‌ها و دشنامها علیه او را همین دو گروه برآوردند، چون دیدند "شریعتی" دارد پرده‌ها را بالا میزند، و مردم آگاهی و فکری دهد، و بسا

ادامه‌ی چنین برنامهای جا معه دیگر آنها را نخواهد پذیرفت
فریاد و اسلاما، ولایت از دست رفت، ذرحسینیه‌ی "ارشاد"
مردم دسته‌بسته نمازمیخوانند!! جوانها به "روحانیت" بی
اعتنا شده‌اند! ... بلند شد.

حال نظراستاد را درباره‌ی علمای راستین و "روحانیت"
دروغین می‌خوانیم:

((... من در طول این مدتی که میتوانستم در هر سطحی
چه در اروپا، وجهه‌ی اینجا، کار کنم، حرف بزنم، و خدمتی انجام
دهم، همیشه قویترین، مؤمنانه‌ترین و متعصبانه‌ترین دفاع
را از لاوحانیت ((راستین و مترقی)) و از جا معه‌ی ((علمی درست
و اصیل)) اسلامی کرده‌ام، و در اینجا حتی بخود شما هم گفته‌ام
که دفاع، تنگبانی و جانبداری از این جا معه‌ی علمی، نه
تنها وظیفه‌ی هر مسلمان مؤمن است، بلکه از آنجا که آخرین
و تنها سنگریست که در برابر هجوم استعمار فرهنگی غرب،
ایستادگی میکند، وظیفه‌ی هر "روشنفکر مسئول" است، و لو
معتقد به مذهب هم نباشد.

هما نظوریکه قبلا در اینجا هم متذکر شده‌ام، در سال ۱۳۳۹
در انجمن دانشجویان اروپا در فرانسه، جلسه‌ای تشکیل شده
بود که در آن، آقای که مشهور است و شما هم می‌شناسید، (و از
انواده‌های "معتبری" هم هست) سخنرانی می‌کرد، حضرت
ایشان می‌فرمودند که من از اسلام "خوشم" نمی‌آید، هر جا
آخوندی می‌بینم، نمی‌دانم چرا "حالم" بهم می‌خورد، هر جا
منبر و روضه می‌بینم "اغم" می‌گیرم، مذهب عامل استعمار
بوده و ملاها هم در تاریخ ما همیشه واسطه‌ی استعمار بوده‌اند

و ... و اصلا من از مذهب "خوشم" نمی‌آید، و حرفهای از این قماش،
همانجا برخاستم و گفتم: جناب! تو مثل آن خانهای
حرف میزنی که شکم و لشان را برای شوهر جانان نا زمی
کنند، که مثلا، من از ترشی "خوشم" می‌آید، از شیرینی "خوشم"
نمی‌آید، آنرا "خوش" ندارم، دلم می‌خواهد آنچه بمکم و نان
لواش! شیرین پلو حال مرا بهم می‌زند، شوازمذهب و
ایدئولوژی و عقیده هم "آنخوری" حرف میزنی، مگردین ((یام
یام)) است که تو از آن "خوش" بیایید، یا "خوش" نیاید؟
برای رد و اثبات یک مذهب باید استدلال کرد، استدلال
علمی و نقلی، نه ابراز احساسات شخصی!

من بعنوان کسی که رشته‌ی کارش تاریخ و مسائل اجتماعی
است، ادعا میکنم که در تمام این دو قرن گذشته، در زیر هیچ
قرار داد استعماری، امضاء یک آخوند نجف رفته نیست، در
حالی که در زیر همه‌ی این قرار دادهای استعماری، آقای
دکتر و آقای مهندس فرنگ رفته‌ست (باعث خجالت بنده و
سرکار).

این، یک طرف قضیه، از طرف دیگر، پیشاپیش هر نهضت
مترقی ضد استعماری در این کشورها، همواره و بدون استثنا،
قیافه‌ی یک یا چند عالم راستین و بخصوص شیعی وجود دارد
از سید جمال بگیر و میرزا حسن شیرازی و شمارتا مشروطه و
نهضت ... = (آیه الله خمینی).

شما که میخواهید این باگاه فرهنگی ریشه‌دار را که
در عمق تاریخ ما و در اعماق وجدان جامعه‌ی ما ریشه دارد،
برچینید، برای تکیه گاه فرهنگی و مردمی خود، بنام روشن فکر

مستول در برابر استعمار فرهنگی، چه پایگاهی را میخواهید
جایش بگذارید؟ چندتا شعر فارسی را که مدیحه معدوح است
با مدیحه‌ی معشوق؟ یا چندتا ترجمه‌های آشفته‌ی آثار فرنگی
را؟ باید بر این پایگاه ریشه‌دار تکیه کرد، اگر ایمان داری،
بخاطر ایمان، و حتی اگر نداری، اما مسئولی، بخاطر مسئولیت
و اگر نه ایمان داری، و نه مسئولیت، و بخاطر خوشایند زمانه
نطق می‌فرمائی که: ثبت‌ید اایی لیب و تب! مرحمت زیاد
نطق کن!! (۱۰)

در جای دیگر، از علما، راستین و آگاه اینگونه دفاع میکند:
(در صدر همه‌ی نهضت‌هایی که در برابر هجوم فرهنگی و
حتی سیاسی و اقتصادی استعمار غربی عکس‌العمل ایجاد
کرد و بیای خیزی ورستایز وجود آورد، چهره‌های علمای
مترقی و شجاع و آگاه اسلامی را می‌بینید.
بدون تردید، بدون استثنا، من این را بعنوان یک
مسلمان یا مبلغ مذهبی نمی‌گویم، این یک واقعیت تاریخی
و جامعه‌شناسی است.

من به شبهه‌روشنفکرانی که درباره‌ی مذهب اسلام و علمای
اسلامی همان قضاوت‌های صادرانی اروپائی‌ها را درباره‌ی
قرون وسطای مسیحیت و کلیسای کاتولیک تکرار می‌کنند
کاری ندارم.

آنها که قضاوت‌هاشان کاخ خودشان و صادر شده از اندیشه
مستقل و تحقیق و شناخت مستقیم خودشان است، می‌دانند
که نقش علمای مذهبی، مذهب، مسجودها را در نهضت‌ها و

۱- قاسطین، مارکسین، ناکتین ص ۲۴۱ و میزگرد ص ۱۳۰

انقلابات سیاسی صدسال اخیر چه بوده است...

پای یکی از این قراردادهای سیاهی را که در این یک
قرن و بیش از یک قرن تدوین شده، زیر یکی از این قراردادها
امضای یک عالم اسلامی وجود ندارد.

متأسفانه و با کمال شرمندگی همه از تحصیل کرده‌های
"مدرن" و "روشنفکر" و "امروزی" و "غیر متعصب" و "داری جهان
بینی باز" و "اومانستی" و "مترقی" و "غیر مذهبی" است! حتی
اگر یکی از میان این علما میخواسته خود را بفروشد و پای
"قرارداد استعماری" را امضاء کند، اول عمامه و قبا و عبا
را می‌کند، و ریش می‌تراشیده و فکل می‌بسته و یک سفری به
فرنگ می‌رفته و در رودخانه‌ی تا یمن غسل تعمیدش میداده‌اند
و بعد برمی‌گشته و "تصحیف حر" میشده و "آلت فعل" و با لایحه
بنام یک شخصیت متجدد و مترقی اروپائی مآب غیر مذهبی
امضاء می‌کرده است!! (۱۰)

همودر مورد دیگر چنین گوید:

((رهبران نهضت فداستعماری و جنبشهای بیدارکننده و
سیج‌کننده‌ی مردم نیز از من همین روحانیت سرزدند، از
سید جمال بگیرو بیا، و "روح خدا" در همین کالبد متحجر و
رسوبی صلصال کالفخار روحانیت دمیده است!! (۲۰)

آنحاکما از اسناد شریعتی راجع به انتقادهای و تعریفهای
او از روحانیت می‌پرستند که چرا گاهی ستایش و گاهی سرزنش
در گفتارشان درباره‌ی این طبقه بچشم می‌نوردد، جواب را این

۱- کنگره‌ی بزرگداشت علامه اقبال ص ۹۴ و ۹۶

۲- انسان و اسلام ص ۱۲۸

طوری دهد:

((اول باید بر سر معنی "روحانیت" توافق کنیم و مصادیق آن را معلوم نمائیم، سپس از مسئله‌ی انتقادات و نظریات من در این باره صحبت کنیم.

من غیر از اینکه اساساً اصطلاح "روحانیت" را یک اصطلاح اسلامی و شیعی نمی‌دانم و معتقدم این اصطلاح اخیراً از مسیحیت گرفته شده، و در متون اسلامی ما چنین کلمه‌ای بدین معنی نیامده است، بلکه در اسلام بجای روحانی و جسمانی، ما عالم داریم و متعلم، و بنا بر این باید بجای روحانی گفت "عالم اسلامی".

عالم اسلامی چه کسی است؟

بنظر من، در درجه‌ی اول کسی که قرآن شناس است، در درجه‌ی دوم، کسی که پیغمبر شناس است (سیره و حدیث، سنت) و در درجه‌ی سوم کسی که اهل بیت و سیره و شخصیت ائمه و اصحاب را می‌شناسد، در درجه‌ی چهارم، کسی که فرهنگ اسلامی را می‌شناسد، و در یکی از علوم اسلامی متخصص است: فلسفه‌ی اسلامی، تاریخ اسلامی، علم الحدیث، رجال، اصول، فقه و غیره (البته ترتیب فعلی جور دیگری است)، بقیه می‌ماند، "آدمهای نازنین و نورانی و مقدس و غیره که هیچ چیز و هیچکس را نمی‌شناسند، ولی شخصیت روحانی اند". اینها را من نمی‌شناسم، ولی چکنم؟ خدا استعدادش را نداده که بفهم اینها در اسلام چه مصرفی دارند؟ گرچه عوام اینها را بیشتر از همه‌ی آنها که نام بردم می‌شناسند، و قدر و قیمتشان را خوب می‌دانند. من این تیپ را روحانی می‌نامم (چون

اسم دیگری یافت نمی‌شود که هم به معنی باشد و هم خیلی محترمانه!) و آنها را که یا دگر دم "عالم اسلامی"!

اما راجع به روحانیون (به این معنی) هر چه مرا سوزنش کنید حق دارید، چون هر چه بخود فشار آورده‌ام که به این شخصیت‌های محترم عقیده پیدا کنم، پیدا نشده است، و دگر از خودم نا امید شده‌ام که در این موضوع، چیزی سرم شود.

اما راجع به علمای اسلامی، این را می‌خواهم ادعا کنم و دهها قرینه و نمونه‌ی عینی بر اثبات آن دارم که از میان نویسندگان و سخنرانان و حتی علماء و فضلاء اسلامی معاصر هیچکس البته در حد امکانات و نوع کار و کاراکتر خودش، به اندازه‌ی من افتخار دفاع جدی و مؤثر عملی و فکری از این جا معذرت قدری که امید بزرگ و سرمایه‌ی عزیز ما است، نداشته است)) (۱).

با این همه دلیل و نمونه و دفاع قاطعانه از علمای آگاه و مسئول تشیع، چگونه روحانیت دروغین و ملانصرالدینهای کاسب که نشان را آجردیدند، با طاعت‌های زمان همکاری نموده و حسینیه‌ی ارشاد را که در طول تاریخ اسلام کمتر موسسه‌ای اسلامی شی با عمر کوتاه‌تر توانسته این اندازه مؤثر و مفید و روشنگر باشد، تعطیل نمودند، و استاد شریعتی را، این قریباً دگر قرن و پاسدار فداکار خاندانی گلین فاطمه و علی را ذبح کردند، و او را خروسی بی محل شوم دانستند که میبایست هر چه زودتر بخاطر جور کردن بماط سور، گردنش را

۱ - میزگرد ص ۱۲۶، دوازده دلیل بر دفاع از علمای راستین بیان داشته است.

برید که خود در این باره چنین میگوید:

((در میان روشنفکران مشهور و بیداری در میان دین داران متعصب به بی دینی و در این میان هر دو یک خارجی مذهب که سر از بیعت با اعتبار المومنین بپایه ... و من که خواسته ام موذن مذهب خویش باشم و حقیقت را قربانی هیچ مصلحتی نکنم و در نظام حاکم بر "کویبر" نگنجم و در نظم یکخواخت زمان "هما و از همه و همساز همه نباشم، احسان کردم که خروسی بی محل "م" که شب و نیمه شب، بی هنگام نعره بر میدارد و طلوع و غروب آفتاب خویش را فریاد میکند، و سنت مرسوم چند هزار ساله است که خروسی بی محل تا میمون است و حلقومش را با بدبیرید، که در ظلمت عام، صبح را غریب باد بر می آورد و در نیمه شب، از طلوع خبر میدهد و در سکوت امن کویبر، نعره بر میزند و آرامش سنگین روستا را بر میشورد و خواب را بر می آلود و مردمی را که در آغوش شب به خواب رفته اند و هر یک در زیر پوشش سپیدی، که شب همچون گفنی مینماید، غار غ و آسوده غنوده اند بیدار میکنند)) (۱۰)

"ای مصلح صلح بیدار، ای مظهر همیشه بیکار"، ای که در کنایه قیصر قهرمان زن تاریخ، "زینت آرمیده ای، بعد از گذشت چند ماه از شهادت جا نگذاشت هنوز چشمها گریان و دلهای علاقه صدانت سوزان است.

ای فریادگر، تو را یکبار رنگشند، بلکه چند بار قربانی کردند، یکبار در آن هنگام که با عالترین مدرک علمی به ایران برگشتی تا خدمتی در سطحی بالا به روشنفکران جامعه

۱ - مقدمه حسین وارث آدم ص ۲ و کویبر ص ۲۶

کنی، معلم دیکته و انشاء و فارسی دبیرستان کشا ورزی "طرق" ات کردند، با ردیگرز ما نیکه کرسی دانشگاه را از تو گرفتند و مرتبه سوم آن وقت که از سنگرت تبلیغی حسینیه "ارشاد" جدایت نموده و به زندانت انداختند و آخرین بار زمانی بود که قلب پرطپش تو را در "لندن" برای همیشه از کار انداختند. ای ابوذر تبعیدی، آیا هیچ میدانی، با تمام خدمات و فداکاریها نیکه به اسلام و تشیع داشتی، علما و حوزه های علمی حتی یک مجلس "فاتحه" برایت برپا نکردند؟! همان علما نیکه آدم در بعضی از مواقع، خیال میکنند ملا خداوند وجودشان را برای "ختم"، "گرفتن"، "سهم" مام (ع) "گرفتن" آفریده است!، تنها اندکی از علمای راستین و اساتید آگاه و طلاب جوان، که ما به ایدجا معه هستند، در مجلسی که در خانه های خود، بیادت برپا کردند، برشواشگر بختند و بعضی برای شادی روح سه روز روزه گرفتند؟ و لی در مقابل "روحانیت" دروغین و استحما رگر که همیشه در برابر بدعتها، ظلمها، خیانتها سکوت کرده و یک کلمه حرف نزده، مرگت را بیکدیگر تبریک می گفتند!!.

ای ابرمرد، آیا اطلاع داری که دانشجویان دانشگاهها روز مرگت را روز هجرت اعلام کردند و دانشجویان حوزه علمیه قم، بر سر کتابهایت چون گرسنه ای قحطی زده ای از دست کتاب فروشیهای قا پند!

ای چریک پیر، آیا هیچ میدانی که هنوز بعد از مرگت، بر سایهات تیر میزنند، گویا از سایه ای توهم می ترسند؟ یک روز فتواشی، زمانی اعلامیه ای، موقعی اعلانیه ای، و ساعتی

نظریه‌ای، که توگافری!، سخنانت با مبانی تشیع سازگار نیست!!، وهابی‌شی!!، بیدینی!!، و بی‌نمازی!!،
 با شد که آیندگان، هما نگونه که بعد از گذشت یک قرن راجع به "سید جمال الدین اسدآبادی"، "جمال شناسان"، دانش "جمال شناسی" را ترویج میکنند، درباره‌ی تونیز قضاوت نمایند، مقاله بنویسند، تولدت و شهادت را بزرگ بدارند.

X X X X X X X
 X X X X X
 X X X
 X

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

((انا عرضنا الامانه على السموات والارض والجبال، فأبين ان يحملنها، واشفقن منها وحملها الانسان، انه كان ظلوما جهولا)) . " احزاب ۷۲ "

ما "امانت" خویش را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم، ولی همه از قبول و برداشتن این امانت سرباز زدند، و انسان آن را پذیرفت، در حالیکه انسان نیز بسیار ستمکار و نادان بود.

... در جهان بینی اسلامی و قرآنی، انسان تنها موجودی است خود آگاه و آزاد و مختار و در نتیجه "مسئول"، و دارای "رسالت"، "مسئولیت"، که در برابر "خدا"، "خود" و "جامعه انسانی" مسئول است و این "رسالت" و پیمان و میثاق نخستین است که انسان را بر آن می‌دارد که خود و جامعه خویش را از "اسفل سافلین" به "اعلیٰ علیین" انسانی برساند و "امانت" نجات و میثاق با زگشت و رجعت دوباره خویش را ادا نماید. اما از آنجائی که "انسان" "ظلم" و "جهول" است کمتر

کسی توانسته است از ظلمتها، تاریکیها، نادانیهها، پستیها و... رها شود و "رسالت الهی" و امانت انسانی خویش را به پایان برسد.

تک ستارگانی در آسمان بشریت درخشیده اند که مظهر و سمبل انسانیت و مسئولیت انسانی بوده اند، و در سلسله ای این گروه پیاپیان و در مراحل بعدی ائمه ی شیعہ و دست پروردگان آنان میباشند، که تمام وجودشان فریادگر "امانت الهی" و زندگیشان نشانه حرکت صعودی انسانی بوده است. وجود این سلسله در تاریخ و حیات بشری، معنی دادن و جهت داشتن انسانیت را و فلسفه ی وجودی و "بودن" و "بیرا تفسیر و تبیین نموده است.

بدون تردید یکی از این افراد استثنائی، و یکی از این پرورش یافتگان ویژه ی مکتب توحیدی و مظهر "انسان مثالی" و "خودآگاه" و "متمم" در قرن ما، متفکر و اندیشمند بیدار دل و روشن ضمیر و شیعی اندیش، مرحوم "دکتر علی شریعتی" است که "او" در این عصر بوجی و بویکی و "مسخ" و "تک" ساختن شدن و "گرگدن" گونه گردیدن انسان است و عصر در هم ریختن همه ی ارزشهای انسانی و نابودی همه ی فضاثل و کرامتهای بشری و فرا موشی و از خود بیگانگی و بی معنی و فلج شدن همه ی ابعاد وجودی آدمی است. برآستی مظهری و نشانه ای از یک انسان متعالی و جهت دار و پویا و جوشان و توفنده و خروشان و... بوده است، و شخصیتی و انسانی و مسلمانی چون ایشان (هر چند زیاده نیستند) نشان میدهند که هنوز پس از پانزده قرن از آغاز "ختم نبوت" و آغاز حیات اسلام، پس از آن همه تحریفها

و دیگر گونیها، اسلام و تشیع میتواند تا چه حد زایا و تربیت کننده و پرورش دهنده و انسان ساز باشد.

... و ما در این نوشته بر آن نیستیم که از شخصیت فردی و خصوصیات و ویژگیهای خصوصی و شخصی استاد شریعتی سخن بگوئیم که این فرازاها و خصوصیات برجسته و باشکوه را که می توانند در سها و آموزشهای تحریک آفرین در جهت رشد و آگاهی و حرکت فکری و اجتماعی نسل ما باشند، باید در بیان و شرح زندگی او جستجو کرد، و در "چگونه زیستن" و "چگونه کار کردن" و "چگونه مردن" او یافت.

اکنون که او در میان ما نیست، و به شهرشادت و بیدار شهیدان سفر کرده است و بعنوان گرامیداشت "یاد" عزیز او و ادای اندکی از رسالتی که او بردوش ما نهاده است، خیلی فشرده و فهرست گونه به برخی از آنجا رسالت های اجتماعی و انسانی و اسلامی آن بزرگ از دست رفته، و نقش مؤثر و تعیین کننده و روشنفکرانه و پیاپیانهاش در این عصر عقیم و بویک شدن این "نسل سرگردان" و بیگانه از خویش و از تاریخ و فرهنگ و مذهب خویش، اشاره ای می کنیم و می گذریم، با شکر راهی را که او آغاز کرد، دریغ که خود در اوج شکوفاییش به پژمردگی گراشید و چون خورشیدی در مغرب بغروب نشست، اندکی معرفی شود و ادامه یابد، و دشمنیها، نادانیهها، توطئه ها، تکفیرهای غلط قرون وسطائی، نقشه های خائنه ی دشمن شناخته شده و دوست آلت دست دشمن، خنثی شود و پیاپیان بپذیرد، مکتب توحیدی و رسالت ابراهیمی که او یکی از داعیان آن بوده، بر ویرانه های جهل و قدرت

پرستی نمرودی مستقر شود:

۱ - طرح علمی مذهب در میان روشنفکران :
.....

از نخستین کارهای پیرارج و مؤثر استاد شریعتی، طرح علمی مذهب در میان روشنفکران و تحصیلکرده‌های رمیده از مذهب و فراری از دین است.

میدانیم که نسل معاصر بر اثر تلاشهای مستمر و حساب شده چند قرن اخیر در جوامع اسلامی، و خواب و رکود و انحطاط و بی خبری خطرناک و کشنده‌ی مسلمین و بویژه بیخبری و پاستنی رهبران روحانی و سیاسی اسلام و... نسل جوان را از مذهب و دین و اسلام راستین و انقلابی و حرکت آفرین، بیگانه کردند، زیرا، این اسلام و مذهب شیعه و تاریخ سرشار از حرکت و جنبش و تلاش و طبع و جوش و زندگی ساز و مملو از غنای معنوی و فرهنگی و فکری و سیاسی بود، که تنها سد پولادین در برابر استعمار و هجوم فرهنگ مادی و مادی و فساد و فحش و زلال غربی بود، و اگر مسلمین به آن سرچشمه‌های جوشان و زلال حیات بخش خویش پی میبردند، پیداست که نه تنها باز پیچیده استعمار و بازاریار مصرف‌گرای نمی شدند، بلکه برای کسب استقلال و رهایی از همه‌ی زنجیرهای پید و نا پیدای استعماری بپا میخاستند، از این جهت لازم بود که این سد شکنند و مردم مسلمان با تاریخ و فرهنگ و مذهب خویش بیگانه شوند، و حتی از آن متنفر و بیزار. و این است که استاد شریعتی، علیرغم دعوت‌های استعماری، و مزدوران و خائنان، مذهب را با دیگر شکل علمی و درست، آنگونه

که بود، بویژه اسلام و تشیع را در عالیترین محافل علمی و دانشگاهی و در میان این نسل حساس ولی بیخبر از مذهب، مطرح کرد، معرفی نمود و شناساند و گفت که اگر بگذشتی بر اقتضای اسلامی و شیعی خویش برگردیم و آن منابع عظیم را استخراج کنیم و دست غارتگران و خائنان داخلی و خارجی را کوتاه نمائیم میتوانیم، آزاد شویم، از همه‌ی بندها و زندان‌ها رها شویم، از چاه‌های زندان بزرگ انسان : تاریخ، جامعه، طبیعت و خویش... و ثابت کرد که اگر اسلام و تشیع درست معرفی شود، و تحلیل گردد، آنگونه که باید باشد و متأسفانه نیست، نسل معاصر که همه‌ی راه‌ها را تجربه کرده و به بن بست رسیده، آماده پذیرش حقیقت مذهب و دریافت روح اسلام و "نور" تشیع هست، گواه این سخن استقبال بی نظیر نسل تحصیلکرده و آگاه معاصر از مکتب و بینش و اندیشه‌های شریعتی و همفکران و هم‌زمان اوست...

۲ - ادامه‌ی سهضت بیداری مسلمین:
.....

در حدود یک قرن قبل، در نهایت و اماندگی و انحطاط مسلمین و بیخبری و جهل و فقر و بیوچی و بیهدفی و سرگردانی مسلمانان، در شرق اسلام و جهان، خورشیدی عظیم و روشنگر و زندگی آفرین طلوع کرد و از ذره ذره جان‌ش برگرفت تا به همه‌ی شب‌زدگان استعمار، نور و حرارت و روشنائی بخشد، و همه‌ی زوایای تاریک و ظلمانی فکری، اقتصادی، سیاسی، اخلاقی، فرهنگی، ملت مسلم را روشن کند و آنها را به استقلال و عظمت انسانی خویش فراخواند، تا بغضای کم‌نظیر، و عالمی

سترگ، و اندیشمندی بزرگ، و مجاهدی بیباک و رزمنده‌ای دلیر، و توفنده‌ای بیدارگر، از گوشه‌ی یک ده، یک روستای متروک و غمزه، "اسدآباد" همدان برخاست و همچون "صور اسرافیل" در این قبرستان خاموش و هراسناک جامعه اسلامی که، آوای جفدی هم‌بگوش نمی‌رسید، و هرکی درگور جهل و نادانی خویش آرمیده بود، با ننگ برآورد و همه‌ی مسلمین را به مقابله با استعمار و بیداری و آگاهی و رشادت و کسب استقلال فکری و سیاسی و... دعوت کرد، و شعارش "بازگشت بقرآن و اسلام" بود.

او برای انجام رسالت عظیم خویش با استعمار و همه‌ی نیروهای اهریمنی و ارتجاعی شرق و غرب درگیر شد و لذا آواره، تنها، غریب، عمری را در آوارگی گذراند، ولی هر روز بیباک تر و پر شورتر مقام و مت خویش را در برابر استعمار فزون تر گردانده و همچون کوهی استوار و سرفراز ماند و سرانجام "ایستاده" مرد.

"سید جمال" رفت اما راه او ادامه پیدا کرد و مسیر او گام زنانش سترگ و قهرمان پیدا نمود، و او که شرق خوابیده‌ی اسلامی را بحد دم قدسی خویش به جنبش و حرکت و تلاش در آورده بود، و نطفه‌ی یک انقلاب عظیم فکری را در عمق وجدان مسلمین خلق کرده بود، بعد از او هر روز و هر سال شاهد سر بر آوردن "سید جمال‌های دیگر" بودیم که راه متعالی او را ادامه دادند: شیخ محمد عبده‌ها، اقبال‌ها، جناح‌ها، شیخ فضل الله نوری‌ها، ملک المتکلمین‌ها، سید حسن مدرس‌ها و ده‌ها تن از شخصیت‌های بزرگ اسلامی در جهان اسلام و در

جای جای این زمان و مکان، بیباک‌ها شدند و مردم را به اسلام نخستین و یافتن هویت اسلامی که تنها ضامن استقلال و عظمت مادی و معنوی مسلمین است، دعوت کردند.

این دعوت در سطح جهان اسلام همچنان فروزانده تر و پر آوازه تر می‌شد، تا در نخستین دهه ۵۰-۴۰ هجری شمسی، با ردیگر پرچمداری از ایران زمین برخاست، و متعلی فروزان و تابنده و گرما آفرین بردست، و آوای رهائی و آزادی بر لب، و اندیشه‌های علی‌گونه بر سر، و قلبی استوار و پولادین در سینه، و عزمی خلل‌ناپذیر در روح، جهان اسلام را از ایران تا شمال آفریقا بوحادث و برادری و یکپارچگی فراخواند و به بیداری در برابر استعمار جهانی و استبداد داخلی دعوت کرد. آری "امام خمینی" دعوت‌گر دیگری در سلسله‌ی دراز دعوتگران توحیدی و شیعی و نیز یکی از شخصیت‌های دیگر در یک قرن اخیر است که "رنسانس اسلامی" و تجدید بنا و تفکر اسلامی و شیعی را اوج چشمگیر و باشکوهی بخشیدند که یادش گرامی باد.

این دعوت بزرگ نیز از ایران تا اروپا و غرب تا من گسترده و فرزانه‌گانی چون آیت الله منتظری و آیت الله طالقانی و... پرچمدار این نهضت شدند.

یکی دیگر از دعوتگران ابراهیمی و علوی در اواخر دهه‌ی ۵۰-۴۰ در ادامه‌ی نهضت تجدید حیات اسلامی، مرحوم استاد شریعتی بودند که با همی والا، و عزمی با استواری کوه، و قلبی مالا مال از عشق بحقیقت و ارادت به اسلام راستین و تشیع علوی و قلمی که بوی خون همیشه تازه شهید

میدادوبیانی آتشین و پردرد که شور خطابه‌های علی را بیادها می‌آورد، با صبر و استقامت و صف‌ناپذیری در طول مدت کوتاه عمرش، توده‌های مسلمان را به بازگشت بقرآن و اسلام محمد (ص) و تشیع علی (ع) فراخواند و با تحلیل خداگونه‌ای از مفاهیم اعتقادی عملی اسلام و جامعه‌شناسی قرن ما و عصر ما، حرکتی نوآفرید، و جنبشی جوان و سیال در بستر رودخانه تاریخ سراسرخون شیعه پدید آورد، و اعلام کرد که ((قرن ما در جستجوی علی است))، و تنها راه نجات ((بازگشت به اسلام "محمدی" و تشیع علوی)) است و بس.

آری او از برجسته‌ترین و نام‌آورترین چهره‌های "رساناسلامی" است و تلاش‌ها و بیکارهای همه‌جانبه‌ی او در طی این مدت کوتاه در سرعت بخشیدن آهنگ انقلاب جوان اسلامی، نقشی مؤثر و انقلابی و جاوید داشته است که هرگز فراموش نخواهد شد.

۳ - تحلیل علمی و جامعه‌شناسی تاریخ:

استاد شریعتی که رشته‌ی تحصیلی و تخصصی عملی اش جامعه‌شناسی و تاریخ بوده، احاطه‌ای عمیق و همه‌جانبه بر تاریخ و فلسفه‌ی تاریخ داشت و لذا شاید عالی‌ترین و مترقی‌ترین تحلیل تاریخی و سازنده‌ترین و علمی‌ترین جامعه‌شناسی تاریخ را نموده باشد.

او دو قطبی بودن تاریخ را از نظرگاه‌ایدئولوژی اسلامی نشان داد و گفت: که هابیل و قابیل که دو برادر بودند، با هم به نبرد برخاستند و در این نبرد، قابیل پیروز

شد، و برادر را کشت و پس از آن برادر کشتی رسم قابیلیان شد، و هر روز و هر لحظه، هابیلی از بی هابیلی بخاک و خون در غلطید و تاریخ در استخدام قابیلیان و نظام قابیلی در آمد. پیا میران و ارثان و فرزندان هابیل مظلوم و شهیدند و فرعونها و نمرودها و همه‌ی قدرتهای حاکم بر تاریخ و ارثان و فرزندان قابیل ظالمند.

سلسله‌ی هابیلیان همواره یک چهره بیشتر نداشته‌اند که پیاپی بنام‌گوناگون در تاریخ ظاهر شده‌اند: نوح، ابراهیم، یعقوب، یونس، موسی، عیسی، محمد، علی، حسن، و حسین "وارث آدم و همه‌ی انبیاء" و سایر ائمه و همه‌ی شهدای بزرگ تاریخ شیعه و انسان. اما سلسله‌ی قابیلیان در سه چهره، هر چند بزرگ پیکر، در طول تاریخ هماهنگ و در کنار هم دیده می‌شوند، "زر"، "زور"، و "نزور" زرمندان و استعمارگران و مکتدگان خون مردم، قدرتمندان و صاحبان قدرتهای سیاسی، اجتماعی که انسانیت را با خاطر حاکمیتشان بذلت و ناتوانی و استضعاف دچار ساخته‌اند، و متولیان رسمی و دروغین مذاهب که بنام دین و هدایت مردم را بنوعی دیگر به بردگی فکری و ناتوانی روحی و انسانی دچار ساخته‌اند... تیغ و طلا و تسبیح، ملا و مترف و رهبان...

۴ - نشان دادن مرز خلافت و امامت:

استاد آگاه و بیدار ما در تحلیل تاریخی و جامعه‌شناسانه‌اش در تاریخ اسلام به حقیقت یا حقیقتهای ژرف و بسیار تازه

و تکان دهنده‌ای می‌رسد.

اوبررشنی درمی‌یابد که علیرغم دعوت نخستین و اصل اسلام، که با نفی قدرتهای سه‌گانه حاکم بر تاریخ، و با ور کردن استعدادها و قوای ظاهری و باطنی انسان، باید کفر و کفرآفرینان را از سر راه بردارد و توحید را در همه‌ی ابعاد آن حاکم بر زندگی و حیات فردی و اجتماعی و تاریخ انسان سازد، و تا حدود زیادی نیز موفقیت بدست می‌آید، اما بعد از وفات پیامبر، بار دیگر، همان چهره‌های زشت و ننگین تاریخ و همان ارزشهای متروک و نیم‌جان جاهلی، بوسیله‌ی کسانی که در "سقیفه" کودتا می‌کنند و هنوز با جاهلیت پیوندی کم و بیش داشتند، در متن اسلام بازمی‌آید، همان تبعیضها و برتریهای ابلهانه و همان شرک اجتماعی و تاریخی و همان طرز تفکرها و ایده‌آلها، مجدداً به متن اسلام اندک اندک، بازمی‌گردد، و این بار در جامعه‌ی زیبا و نوین "توحید" و در پوشش فریبای "اسلام"!

پیروزی "کودتای سقیفه" در حقیقت پیروزی جاهلیت و شکست اسلام و آئین توحیدی "محمد" بود، و این کودتا اسلام ضد طبقاتی و ضد اشرافی و ستم را به جاهلیت گذشته و نیم‌مرده و محقر پیوند زد، و سرآغاز انحرافی غظیم و خطرناک شد که اندک اندک هر چه فاصله از زمان پیامبر بیشتر میشد، اسلام از خود و ارزشهای خدائی و اصل خویش بیگانه‌تر و به ارزشهای جاهلی نزدیکتر می‌گردید، تا آنجا که از اسلام "محمد" و روح "قرآن" جز نامی بیش نماند، و اسلام که باید پایگاه عدل و امامت باشد، تبدیل به پایگاه "جور" و "خلافت" شد و

وجود این دو یعنی نفی همه‌ی اسلام.

اما در برابر "اسلام خلافت" پایگاه و جبهه‌ی دیگری نیز وجود داشت بنام "اسلام امامت" که پاسدار اسلام راستین و نگهبان ارزشهای اسلامی و سنتهای زندگی ساز "محمدی" بود که نخستین جبهه را در این جهت و برای این هدف، نخستین سربازان و قداکام میدانهای جهاد و اولین مؤمن به نهضت انقلابی رسول خدا، علی (ع) بود که بعد از وی فرزندان و پیروان آنان تا ۲۵ سال و بعد از آن بوسیله‌ی علمای راستین و شیعیان آگاه و مؤمن که جهت و هدف مذهبشان را درست تشخیص داده بودند، ادامه یافت و تا کنون نیز این سنگر هم چنان بدفاع از اسلام راستین و آئین توحیدی ایستاده است. بنا بر این، اسلام، بعد از پیامبر به دو نوع تقسیم شده است: یکی "اسلام خلافت" که در واقع نامی از اسلام دارد و قرآنی برای توجیه نظام ستم و ظلم و جور در دست و شعار توحیدی برای فریب بر لب، و این اسلام دروغین است و ارتجاعی و جاهلی که عثمان‌ها، معاویه‌ها، عبدالملک‌ها، هارون‌ها، مأمون‌ها، هلاکو خان‌ها، ناصرالدین‌ها، و... برای توجیه حکومتشان و غارتگریهایشان و... به آن متوسل شده‌اند و میشوند. و دومی "اسلام امامت" که کوچکترین انحرافی از مرز اسلام محمدی پیدا نکرد، بلکه تنها سنگر دار مدافع برج و باروی اسلام حقیقی شد که علی‌ها، ابودرها، حسن‌ها، حسین‌ها، امام صادق‌ها، امام عسکری‌ها، و... پاسداران آن بوده‌اند، و همواره درگیر با اسلام داران حاکم و ستم‌پیشه و همه‌ی عمرشان را در این مبارزه

بسرآوردند، و سرانجام قربانی این میسر و هدف شدند و ...
 استاد دکتر شریعتی بخوبی نشان داد که این دوا اسلام
 تا چه حد با هم فاصله دارند، و تا کجا با هم ستیز، که فاصله این
 دو، فاصله کفر و ایمان است، و شرک و توحید، که یکی نظام
 "جور" و "خلافت" و "غصب" است و "ستم" و ... دیگری "عدل"
 و "امامت" و "فدا شرافیت" و "فد جا هلیت" و "مردمی" و در
 نهایت، اسلام "عدل" و "امامت"، آری، اسلام "جور" و
 "خلافت" نه !!

۵ - تشیع علوی و تشیع صفوی:

.....

استاد دکتر شریعتی، این عالم روشنفکر اسلام شناس و
 تشیع شناس، نه تنها تاریخ اسلام را بخوبی می شناخت و
 بخوبی شناساند، و اسلام را از "زندان اتهام" بدرآورد،
 بلکه تاریخ شیعه را نیز بدرستی بروشنفکران و بخودمان
 و بهمه شیعیان علی شناساند، و بخوبی بیان کرد که:
 اسلام از همان لحظه ی مرگ پیامبر تبدیل به نظام
 خلافت و ستم شد، اما تشیع که همان اسلام راستین و روشن
 محمد بود، در طی هزار سال، ده قرن، تسلیم وضع موجود و اسلام
 خلافت که همواره تلاش میکرد این جبهه ی ضعیف اما مقاوم
 و شکستناپذیر را درهم بشکند، و این تنها سنگرد فاع را
 نابود سازد، نشد، و همواره بارنجه ها، شکنجه ها، زندانها
 تبعیدها، و آنهمه قربانی دادنها و ... دلاورانها از حریم
 "حق" و "اسلام حق" و "تشیع انقلابی" را که هزار سال هم
 چنان مقاوم و خدشهناپذیر مانده بود، و به توطئه ی هیچ

دشمنی، و با زندان هیچ خاشنی، و با تازیانه ی هیچ شکنجه
 گری و با کشتن هیچ جلادی، ترک مسیر نکرده بود، از مسیر
 اصلی و هدف روشن خویش منحرف نمود، و تبدیل به تشیعی
 دیگر و هدف دیگر و مسیری دیگر که هیچ شباهتی با آن شیعه
 نخستین هزار ساله نداشت، گردید.

آری "صفویه" این خاندان خائن و توطئه گران عوام
 فریب و ... هنگا میکه خواستند در ایران بحکومت برسند
 دیدند که نیا زمند جلب نظر و جذب نیروی مردم هستند تا
 بتوانند در برابر حکومت و خلافت "عثمانی" ایستادگی کنند
 و با زرنگی و هوشیاری خاصی که داشتند و آموخته بودند که
 برای پیروزی سیاسی و شخصی با ایداز ((مذهب علیه مذهب))
 استفاده کرد، از احساسات جریحه دار شده و عواطف مجروح
 و عقاید صدمه دیده مردم شیعه ایران که در طی ده قرن، آنهمه
 شکنجه ها و قتل عامها دیده، و سراسر وجود مردم عقده و کینه
 و مقاومت نسبت بدشمنان و جلادان ضد شیعی بوده سو
 استفاده کرده و به بیپناهی حمایت از شیعه و رسمی کردن
 آن در سطح مملکت، و انتقام از دشمنان شیعه و قاتلین
 اشمه !! براحتی با تکیه بر عواطف و احساسات مردم شیعه
 و راه انداختن عزاداریها و قمه زنیها و علم کشیها و ... خون
 جوشان مردم را در رگهایشان بجوش سریشتری آوردند و ..
 سرانجام توانستند نیروی مردم پاک و سادها اندیش را به
 نفع تشکیلات نظامی و سیاسی شان بسیج کنند و بمیدانهای
 نبرد با عثمانیها بکشانند، و مردم بیگناه کوچ و بازار را از
 دم تیغ سربازان "قزلباش" بگذرانند، و بالاخره حکومت

را بدست گیرند، و در طی زمان مداریها پشان نیز با عزاداریهای دروغین و زیارت رفتن های عوامی و مغریبانه و تجلیل از روحانیون وابسته، و ترویج از مقدسات و معتقدات شیعی و... خود را شیعه و حامی تشیع و ارادتمند به ائمه و شخصیت های شیعی نشان داده و توانستند مسیر انقلاب شیعه را منحرف کنند، و شیعه ای بیدار و ضدستم را که همه چیز را در عمل و پیروی از علی و فرزندان او می دانست، طوری بار آوردند که نشانه های شیعه گری را در حب و عشق قلبی بمقام ولایت داشتن و در نهایت عزاداری کردن و زیارت رفتن و... یافتند، و چون "شاه عباس" و "سلطان حسین" و... همه ای اینها را بخوبی انجام میدهند، پس دارای ولایت هستند و شیعه ای واقعی و از مغریبان درگاه "شاه ولایت علی" این بود که تشیع علوی را ۱۸۰ درجه تغییر جهت داد و از کثرت مردم بها خاست و در کثرت رهبران عثمانها و یزیدها و هارونها و امویها و... نشست، و بدین ترتیب به تشیع صفوی تبدیل گردید و "تشیع سرخ"، "تشیع سیاه" گشت و عالم مسئول و آگاه و بیدار و مجاهد علوی، به روحانی توجیه گر خیانت پیشه عوام مغریب صفوی مبدل شد، و "شاه عباس" که همان "یزید" بود تغییر قیافه داد و "روحانی" صفوی نیز او را تأیید کرد، و شگفت که مردم نیز او را نشانختند. و اینجاست که استاد شریعتی با کشف و روشن کردن این تغییر جهت و معجزه سیاه و ننگین، بزرگترین خدمت را به تاریخ شیعه و بها شده شیعه و علمای بزرگ و فداکار شیعه، بخصوص در این عصر و زمان که علمای علوی کم نیستند، نموده

است و با بیان و نشان دادن تشیع علوی و عالم اسلامی، به همان اندازه که روحانیون دروغین و همدست و همدستان زر و زور را رسوا کرده است، علمای راستین و امانت داران بها مبران و "ورشه انبیاء" را درست شناسانده است، و نسل جوان ما امروز بخوبی با روشنگریهای این سرباز فداکار و اندیشمند شیعی، ارادت خاصی و آگاهانه ای بمعلمای بزرگ و شیعی اندیش می ورزد، و نیز بشدت از روحانی بی کار و توجیه گر، و مغریبکا صفوی متنفر و بیزار است، روحانی که دستی برای گرفتن دارد و دستی برای بوسیدن، این است که روحانیون صفوی در حالیکه منافع خویش را با آگاهی نسل جوان و بیدارگریهای استاد در خطر میدهند، آوای نا هنجارشان را سردادند که "شریعتی" با ولایت و روحانیت مخالف است !!

آری راست است، استاد شریعتی با ولایت مخالف است اما ولایت گل مولائی مخدر، توجیه گر ضد ولایت بی مسئولیت و حتی بشدت با آن می جنگد، و با روحانیت وابسته "لس و بی مسئولیت که سرستیز آشتی نا پذیری دارد، ولی معتقدی متعصب و سخت پای پیند با اصول تشیع علوی و ولایت راستین شیعی است و مدافع و عالم فداکار و مجاهد و ادامه دهنده راه علی (ع)، زندگیش و میلیونها نسخه از کتبها و نوشته هایش گواه صادقی بر این امر است.

۶ - تلاش در راه وحدت اسلامی :

.....

در این عصر و زمان که امپریالیسم جهانی و صهیونیسم

بشدت می‌کوشند که در میان فرقه‌های اسلامی بویژه بین دو فرقه‌ی بزرگ اسلامی و برادر، شیعه و سنی، اختلاف ایجاد کنند و مسلمین را بجان هم بیندازند، تا نیروهای مسلمانان صرف تفرقه و جنگ زرگری داخلی گردد و مسئله فلسطین بچشم‌ها نیاید و اگر هم در ذهن خاطری، خلید، فراموش شود و حداقل کم اهمیت تلقی شود، استاد شریعتی که بلطف خدا، آگاهی عمیق بمسائل جهانی و بویژه اسلامی و آنچه که در جهان بویژه در جهان اسلام می‌گذرد داشت، و درس استعمار و اسرائیل و وابستگی آن‌ها را خوانده بود، بشدت می‌کوشید که وحدت اسلامی را نه تنها حفظ کند، بلکه تقویت و یاری نماید و برای این منظور با تمام قوا کوشید و از راه‌های گوناگون باین مهم پرداخت.

از جمله در نوشته‌هایش مانند مقاله‌ی ((از هجرت تا وفات)) در کتاب ((محمد خاتم پیامبران)) بعنوان سند و متن تحقیق بیشتر به مدارک و مأخذ تاریخی برادران اهل تسنن پرداخت و گفت که ((در اینجا تکیه‌ام بر کهن‌ترین اسناد تاریخی اسلام است و کوشیده‌ام تا پیغمبر و مدینه را از نزدیک‌ترین نقطه بنگرم. گذشته از آن بیشتر بر متون برادران اهل تسنن استناد کرده‌ام، چنانکه انتظار دارم که آنان نیز در اینگونه کارها بیشتر بر اسناد برادران اهل تشیع شان استناد کنند و بدینگونه است که این دو برادر که سالها است از هم دور میشوند به هم خواهند رسید.

و نیز استاد می‌گفت، که در طول تاریخ اسلام، این تشیع علوی و تسنن محمدی نیستند که با هم می‌جنگند، زیرا تشیع

علوی ادامه تسنن محمدی است و لذا سنی‌ترین مذاهب اسلامی شیعیان هستند، چه آنکه بیش از دیگران به سنت پیامبر وفا دارمانندند، بلکه این تشیع صفوی و تسنن اموی هستند که با هم در طول تاریخ جنگیده‌اند، و پاسداران این هر دو جناح برای ارضای خودخواهیها و ریاست‌طلبی و استعمار و استثمارشان از مذهب بعنوان عامل تخریب و کمراهی و با تحریک توده مردم استفاده می‌کرده‌اند، بنا بر این نه آن‌ها سنی بوده‌اند، و نه این شیعه، و اگر لایه‌های دروغین و ظاهری تشیع صفوی و تسنن اموی بکناری زده شوند، تشیع علوی و تسنن محمدی نه تنها اختلافی ندارند، بلکه اساساً یکی هستند و از هم جدائی ناپذیرند، و این است گامی بزرگ در راه وحدت اسلامی....

۷ - رسوا کردن استعمار و صهیونیسم :

از کارها و تلاشهای ارزنده و مؤثر استاد شریعتی، تحلیل روابط استعماری و نشان دادن چهره‌ی کرب و زشت و نفرت‌بار استعمار و بویژه پایگاه استعمار غربی در شرق "اسرائیل" و صهیونیسم که در قلب خاور میانه و ممالک اسلامی چون قسارچ روشیده یا رویانده‌اند، می‌باشد که کسانی که با اندیشه‌ها و نوشته‌ها و گفتارهای استاد آشنائی دارند، بخوبی این حقایق را دریافته‌اند و بدروستی این مسائل را می‌شناسند و می‌فهمند.

استاد که خود در اوج شکل‌گیری فکری و تعلیم علمی در غرب بسر می‌برد و آن هنگام که در فرانسه تحصیل می‌کرده

مصادف بوده با بحران درگیری ملت قهرمان و مسلمان الجزایر با استعمار فرانسه، با تمام قوای بیاری ملت مسلمان الجزایر شناخته و خود در متن مبارزه شرکت جسته و با تمام امکانات و نیرو و قلم و بیان خویش به نبرد با استعمار فرانسه پرداخته و تجربیات انقلابی اندوخته و سپس به وطن خویش بازگشته است، بخوبی روابط استعماری شرق و غرب را می شناخته است و این است که بخوبی از کنفرانسها و نوشته ها به ویژه کنفرانس عمیق و آموزنده ((متمدن و متجدد)) این حقایق را بازگو می کرده است و نسل بی خبر و نا آگاه استعمار زده ی ما را به شناخت علمی و دقیق مسائل جهانی و توطئه های امپریالیستی و نحوه ی مبارزه با این غول عظیم و جهان خوار را نشان می داده است. و بدین جهت است که نوشته های وی بزبانهای آفریقائی و آسیائی دیگر ترجمه می شود.

استاد نخست بحکم اینکه یک انسان است و نا تنیا بحکم اینکه یک مسلمان است، همواره همدرد و هم پیمان با برادران مظلوم و ستمدیده ی فلسطین بوده و با تمام قوا از سخن گفتن یا نوشتن، در سطح جهانی از حقوق ملت فلسطین دفاع می کرده است و این است که در گرامر می داشت چه لعین روز شهادت او در لبنان، رهبر مسلمان خلق فلسطین "یاسر عرفات" در طی سخنانی او را نه یک ایرانی، بلکه یک فلسطینی یاد کرده است.

۸ - مبارزه با مکتبهای ماتریالیستی:

.....

از آنجا که استاد دشریعتی یک مسلمان معتقد و سخت

پای بنده اصول اسلام و مجذوب معنویت انسان ساز تشیع بود، و اسلام را از دیدگاه تشیع متعالی ترین و بلکه تنهاترین مکتب و مذهب نجات بخش و عامل رهایی انسانها از همه ی بن بست ها و زندانهای گوناگون طبیعی، غریزی، تاریخی و اجتماعی میدانند، طبیعا با ماتریالیسم و جهان بینی مادی و مکتبهای مونتاز شده با مادیگری سرستیز و نبرد دارد، و لذا می بینیم که در بسیاری از سخنرانیها و نوشته هایش مانند "انسان، اسلام، مارکسیسم" و برخی از دروس اسلام شناسی و... با تحلیل علمی و دید وسیع و عالمانه و دور از هر نوع پیش داوری غلط و با قضاوت های غیر علمی که خاص اوست، مکتبهای مادی را نقد می کنند و نقاط ضعف و نارسائی آن را سراسر نقص و عیب است، بگونه ای تحلیلی و منطقی نشان می دهد و این است که مادیون و شبه روشنفکران وطنی بیش از هر کس از زبان و قلم و اندیشه ی توانا و علمی او هراس داشته و دارند و او را سدی در برابر خویش دیده و می بینند... چنان که از بنیادهای و قضاوت های آنان بدست می آید!...

آری دگر دشریعتی از معدود کسانی بود در این عصر و زمان که برای دوران "قحط الرجال" است که میتواند در برابر گرایشهای ماتریالیستی و سایر مکتبهای پر زرق و برق جهانی و انحرافی سده ی پولا دین ایجاد کنند و از سقوط نسل جوان عامی و پویای ما به دره های انحراف و سقوط و تنهایی جلوگیری کند...

میتوان گفت که مهمترین و خطرناکترین بیماری معالک شرقی و کشورهای عقب مانده‌ی جهان سوم و بویژه جوامع اسلامی غرب زدگی و خودباختگی مردم این سرزمینها در برابر فرهنگ و تمدن و صنعت و تکنیک غربی است که وجود این بیماری عامل اساسی رکود و سقوط و در نتیجه اسارت ذلت با رشرق در برابر غرب است.

غرب چند قرن است که بطور مستمر و مداوم از راههای گوناگون تلاش کرده است که برای دربند نگهداشتن هر چه بیشتر شرق و بازار مصرف درست کردن هر چه گسترده تر جوامع شرقی و اسلامی، و ایجاد وابستگیهای گوناگون فکری، سیاسی اقتصادی، صنعتی و... و روزافزون ملل مشرق زمین بفریب ودها هدف پلید و شیطان‌ی دیگر، مردم این سرزمینهارا بی شخصیت، بی ریشه، بوج و بوک، طفیلی، خودباخته، و در یک کلمه "غرب زده" بار آورده و با کمال تأسف برای اثنا آگاهی نموده‌ی مردم و هم چنین خامی، و با خیانت سران کشورهای شرقی و اسلامی، غربیان در این منظور غیر انسانی و استعماری خویش موفقیت زیادی بدست آوردند و سرانجام توانستند همه‌ی شرق و نیز شرق اسلامی را مانند دبا دکی بدنبال خویش بکشانند و استعمار و استثمای را بکجا در شرق حاکمیت بخشند.

اما گاهگاهی و در جای جای این معالک غرب زده، شخصیت‌های بزرگی با سرمایه‌ی ایمان و آگاهی و شجاعت با

تمام قوا علیه غرب استعمارگر و فرهنگ و تمدن یک بعدی و نارسای آن بپا خاستند و مردانه کوشیدند تا مردم و ملل شرقی و بویژه امت و ملت خویش را به آگاهی و بیداری و نجات برسانند و بر جبهه‌ی زشت و غیر انسانی استعمار و نیرنگ‌های استعماری را برای دربند نگهداشتن ملت‌ها نشان دهند، و به رسوائی هر چه بیشتر آن بکوشند.

شخصیت‌های عظیم و انقلابی و بزرگی مانند "گاندی"، "نهری"، "فرانتس فانون"، "عمراوزغان"، "لومومبا" و دهها تن از این مردان شجاع در آسیا و آفریقا در برابر استعمار ایستادند که با دشان گرامی باد و اما از این مردان برتر و متعالی تر، روشن فکران و آزادیخواهان مسلمان و قهرمانی چون "سید جمال"، "دکتر محمد اقبال لاهوری"، "محمد علی جناح"، "امیر کبیر"، "امام خمینی"، "آیت الله طالقانی"، "آیت الله منتظری"، "شیخ فضل الله نوری"، "جلال آل احمد" و... بوده اند که در طی این یک قرن در جهان اسلام بر رسوائی غرب و بیداری شرق و بویژه شرق اسلامی کوشیدند.

در ایران نخستین کسی که رد پای استعمار را شناخت، "سید جمال" بود، و بعد از وی مرحوم "شیخ فضل الله نوری" که در ماجرای مشروطیت با اینکه نخست خود از طرفداران سردمداران مشروطیت بود، وی بعد از آنکه دست‌های خائنه بیگانگان را از آستین تقی زاده‌ها دید و همان قاطعیت انقلابی و اسلامی بمخالفت برخاست و در ضمن بیانیه‌هایی که منتشر کرد، نقشه‌های استعماری را نشان داد و سرانجام

شهید ایده و آرمایش شد.

بعد از شهریور ۱۳۲۰، بویژه بعد از کودتای سال ۱۳۳۲ و برکناری "دکتر محمد مصدق" که او نیز از مدافعان شرق بویژه ایران بود، اولین کسی که با شجاعت با شمشیر قلم بدست گرفت به بیداری مشرق زمین بویژه ایران زمین پرداخت "جلال آل احمد" بود که با کتاب ((غرب زدگی)) اش به این مهم همت گماشت. در این سالها یعنی بین ۴۰ و ۵۰ استاد قهرمان و روشنفکر دلاور سرزمین اسلامی ما، دکتر علی شریعتی بود، که با آن سرمایه عظیم آگاهی و شناخت فرهنگ شرق و غرب و اطلاعات وسیع خویش در زمینه روابط استعماری به مبارزه با غرب زدگی و بخشیدن استقلال فکری و انسانی و... ملل مشرق زمین و خصوصا به مسلمانان و دمیدن روح آزادیخواهی و مقاومت در برابر هجوم فرهنگ استعماری غرب پرداخت و با تن نشان دادن بیماری فرهنگ غربی و نیرنگهای غربیان و از آن سو با نشان دادن تاریخ و فرهنگ و مذهب کهن و اصیل و زایا و حرکت آفرین شرق اسلامی و با اعلام بازگشت بخویشتن اسلامی، مسلمانان از خود باختگی و پوچی و یوکی بدر آورده و راه نجات از این دامهای خطرناک را نیز به خوبی نشان داد.

آری از کارهای پیراج استاد بزرگ "دکتر شریعتی" مبارزه با غرب و غرب زدگی و نشان دادن روابط و یزگیهای پید و نا پیدای امپریالیسم جهانی بوده است که در این زمینه با بد سخنها گفته و نوشته شود و در این مختصر نمیگنجد.

۱۰ - دمیدن روح مسئولیت در روشنفکران :

.....

یکی از آثار بسیار مهم و چشمگیر آنرا استاد شریعتی، از گفته و نوشته، این است که در علاقمندان تأثیری شگفت و حرارتی وصفنا پذیری ایجاد میکند و مسئولیتی سنگین بر دوش هر فردی در برابر ایمان و مذهب و مردمش می گذارد. کسانیکه اندیشه ها و احساسات و گرایشهای متعالی انسانی و اسلامی و شیعی استاد را درک کرده اند و حتی چشیده اند، نمی توانند خود را در برابر درگیری مستمر و مداوم حق و باطل تماشاچی بدانند و در صحنه شرکت نکنند، زیرا استاد آموخته است که ((هنگامیکه در صحنه نیستی هر جا که خواهی باش)) چه به نماز ایستاده باشی و چه به شراب نشسته باشی.

و بدین وسیله علم و فلسفه و هنر را در متن زندگی انسانی مسلمان بکار گرفت و با ردیگر روح مذهب و جهت اسلام و نور تشیع را در زندگی انسانها، بویژه مسلمانان و شیعیان نشان داد، و روشن ساخت که چگونه در صورت فهم درست اسلام، و درک دقیق تشیع علوی میتوان زندگی ساز و حیات بخش باشی...

بگذریم، که کارها و تلاشها و جوشهای استاد شریعتی در این مختصر نمی گنجد و نقش عظیم و روشنگر اسلامی و انسانی وی بر تاریخ معاصر و نهضت های انقلابی بویژه اسلامی شیعی در این چند صفحه نمی گنجد و دنیا ز منتهی بحثهای طولانی تری است، زیرا بقول خدا و ((اشراف بر کوه بلندی که سر در ابرها فرو برده است کار دشواری است))، سالها بگذرد با بد

زمان مدتی از آن کوه بلند و نستوه و قامت افراشته
فاصله بگیرد تا دیدن همه‌ی ابعاد و جوانب آن آسان
باشد.

آنچه او کرد، و انجام داد، نه آنچنان کوچک است که
هردید تنگی و چشم کوچکی بتواند ببیند. راستی آن
کسانی که گرفتار خودخواهیها و جهالت‌ها و تنگ نظریها
و نادانیهای خویش هستند، چگونه میتوانند منصفانه
و عالمانه اندیشه‌های عمیق او را بنگرند، و از همه
مهم‌ترین‌های او و یا شخصی او را تحمل کنند؟!
باشد تا فرصت دیگری بیاری خداوند با زهم به گفتگو
بنشینیم.

۱۳۵۶/۹/۱۹

پایان



۲۵۱

قیمت ۴۰ ریال

شماره ثبت ۸۹۲